بسم الله الرحمن الرحیم

همرزمان حسین علیه‌السلام

ده گفتار از حضرت آیت‌الله‌العظمی سیّدعلی خامنه‌ای (مدّظلّه‌العالی)
در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم (علیهم‌السّلام)

محرّم‌الحرام ۱۳۹۳ هجری قمری برابر با بهمن‌ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی

هیئت انصارالحسین تهران

موسسه پژوهشی فرهنگی
انصار الحسین
دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای (مدظله)

سرشناسه: خامنه‌ای، سیّدعلی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ ـ .
عنوان و نام پدیدآور: همرزمان حسین (علیه‌السلام) : ۱۰ گفتار در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم(ع) از آیت‌الله خامنه‌ای(مدّظلّه العالی) در سال ۵۱ / سیدعلی خامنه‌ای.
مشخّصات نشر: تهران: انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶.
مشخّصات ظاهری: ۴۲۴ ص.
شابک: ۶-۳۲-۸۲۱۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیّت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران ، ۱۳۱۸ ـ -- دیدگاه درباره چهارده معصوم
موضوع: خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران ، ۱۳۱۸ ـ -- پیام‌ها و سخنرانی‌ها
موضوع: Khamene'i, Ali Leader of IRI, 1939 - -- Fourteen Innocents of shiite
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۸هـ۹ج/ DSR ۱۶۹۲
رده‌بندی دیویی: ۲۹۰۴۴۸۰/۵۵۹
شماره کتابشناسی ملّی: ۴۹۰۸۰۷۱

ناشر: انتشارات انقلاب اسلامي
(وابسته به مؤسّسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی)
شمارگان: ۲۵۰۰
چاپ دوّم: تابستان ۱۳۹۷
۳۰۰۰۰۰ ریال
شابک: ۶-۳۲-۸۲۱۸-۶۰۰-۹۷۸
نشانی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان فلسطین جنوبی، کوچه‌ی هلالی، شماره‌ی ۲۶
تلفن: ۶۶۹۷۷۲۶۸ - ۶۶۴۱۰۶۴۹ -- تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۹۵۵۹۳۷۳۲ - ۶۶۴۸۳۹۷۵
پست الکترونیکی: Info@Book-khamenei.ir ـ سامانه پیامکی: ۱۲۰ ۲۰ ۱۰۰۰ ـ http://Book-Khamenei.ir

مقدّمه

دوام سلطه و حکومت خلفای جور در طول قرون متمادی، بتدریج به این باور عمومی حتّی نزد غالب متفکّران انجامید که اساساً مبارزه با ظلم و ظالم و تشکیل حکومت اسلامی برای تحقّق عینی و عملی دین، وظیفه و تکلیفی است که ائمّه‌ی معصومین(علیهم‌السّلام) یعنی جانشینان راستین سیّدالمرسلین(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) جز در بعضی ادوار ـ که جلوه‌ی بارز آن، قیام حضرت اباعبدالله الحسین(علیه‌السّلام) و مبارزه‌ی رودررو با طاغوت زمان در حماسه‌ی عاشورا است ـ تلاشی عملی برای ایفای آن مبذول نداشته‌اند، هرچند این سکوت و سکون، به سبب فشار فرساینده‌ی حاکمان و عمل به وظیفه‌ی اسلامی تقیّه بوده باشد.[1] از این رو، ائمّه‌ی هدی(صلوات‌الله‌علیهم)، در نگاه عموم مسلمین بلکه در چشم قاطبه‌ی پیروان خود، آن سلاله‌ی پاک نبی(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و اسوه‌های علم و فضلیت و عبادت حقّند که فاقد هرگونه کنش یا تأثیر سیاسی و مبارزه با طواغیت زمان محسوب میشوند. بدیهی است که چنین تصوّری، تا چه حد در سوق دادن جوامع اسلامی به خمودی و سستی و ظلم‌پذیری نقش مؤثّر داشته است؛ هرچند از نقش زیرکانه‌ی دستگاه حکومت برای تصویر چهره‌ی ائمّه‌ی اطهار(علیهم‌السّلام)

۱. ر.ک: گفتار دهم کتاب حاضر

دانلود سوالات آزمون
راهنمای کامل آزمون

بعنوان شخصیّتهای برجسته‌ی پاک‌نهادی که راضی از اقدامات حاکمان بلکه همراه با آنان بوده‌اند نباید غافل بود.[1] براستی با وجود چنین پنداری، کدام شیعه‌ی راستین امامان معصوم(علیهم‌السّلام) به خود جرئت میدهد اندیشه‌ای حتّی کمتر از اندیشه‌ی آنچه در واقعه‌ی کربلا صورت گرفت در ذهن بپرورد؟ و براین‌اساس آیا نباید مجاهدت و فداکاری امام حسین(علیه‌السّلام) و یارانش را منحصر به شرایط مختصّ به آن حضرت دانست؟

در مقابل این طرز تفکّر غالب، حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای(مدّظلّه العالی) بر پایه‌ی تحقیق و تأمّل در تاریخ اسلام و با استناد به احادیث معتبر از یک‌سو و روایات تاریخی از سوی دیگر بر این باورند که تمامی پیشوایان دین(علیهم‌السّلام) پس از قیام عاشورا تلاش وسیعی را برای مبارزه با حکومت ظلم و براندازی آن و تشکیل حکومت نبوی(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) سامان داده‌اند، گرچه این تلاشها به اقتضای شرایط مختلف ناشی از قهر و سلطه‌ی حاکمان جبّار، اکثراً به شکل غیر آشکار صورت میگرفته است. بر این اساس، امامان معصوم ـ از امام سجّاد تا امام عسکری(علیهم‌السّلام) ـ همگی مجاهدانی بوده‌اند که از هیچ‌گونه اقدام عملی رودررو، تشکیلاتی، تبیینی و مانند آن با قصد حاکم کردن ارزشهای الهی با تشکیل حکومتی که خود در رأس آن قرار گیرند، فروگذار نکرده‌اند، و بنابراین همگی همگامان و «همرزمان امام حسین(علیه‌السّلام)» و در جبهه‌ی واحد با آن مظهر مبارزه با حکومت ستمگران قرار میگیرند.[2] در این نگرش به حیات و اقدامات جانشینان بر حقّ پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، همه‌ی آنان «مجاهدین فی سبیل‌الله»اند یعنی در هر لحظه و زمان در حال مبارزه با دشمن در راه

---

۱. ر.ک: صفحه‌ی ۱۸ کتاب حاضر

۲. ر.ک: صفحه‌ی ۲۳۶ کتاب حاضر

وصول به مقصدند.[1]

بتلخی باید اعتراف کرد آنچه طواغیت زمانه یعنی عبدالملک و هشام و منصور دوانیقی و هارون الرّشید و امثال آنان از سیره و روش حقیقی ائمّه‌ی طاهرین(علیهم‌السّلام) فهمیدند و دریافتند، پیروان امامان همام در قرون متمادی درک نکردند و نشناختند.[2]

این نگرش واقعی به تاریخ و سیره‌ی پیشوایان دین، مستند به شواهد و قرائن آشکار، باور عمومی پیش‌گفته را به چالش میکشد و عموم مسلمانان بویژه پیروان و شیعیان هادیان دین را به اقتدا به آن مقتدایان و تأسّی به آن اسوه‌ها فرامیخواند.[3]

حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای(مدّظلّه‌العالی) با خلق تعبیر «انسان ۲۵۰ ساله»، معصومین پس از رسول اکرم(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را به منزله‌ی یک انسان میدانند که از سال ۱۱ تا ۲۶۰ هجری قمری همواره در حال «جهاد» با ظلم و انحراف، و مبارزه‌ی سیاسی حادّ ممتد با طواغیت است.[4] گرچه صورت و قالب این مبارزه به‌تَبع شرایط مختلف و به اقتضای زمینه‌های متفاوت، مختلف و متفاوت بوده؛ گاهی صلح کرده، گاه به جنگ مسلّحانه پرداخته، گاه به مبارزه‌ی تشکیلاتی پنهانی برای براندازی حکومت ظلم روی آورده و در مواردی کسانی را به جهاد و جنگ مسلّحانه ترغیب کرده یا از آنان پشتیبانی مالی نموده است.[5] از این رو، این نگرش کلامی صحیح و استوار در میان متفکّران شیعه که همه‌ی معصومین(علیهم‌السّلام) نور واحدند، به وحدت در مسئله‌ی مهمّ جهاد و مبارزه با دشمن نیز توسعه می‌یابد،[6] و لذا مخاطبه‌ی با هریک از ائمّه‌ی هدیٰ(علیهم‌السّلام) و گواهی به

۱. ر.ک: صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲ کتاب حاضر
۲. ر.ک: صفحه‌ی ۱۷۱ کتاب حاضر
۳. ر.ک: صفحه‌ی ۱۵ کتاب حاضر
۴. ر.ک: صفحات ۵۹ تا ۶۱ کتاب حاضر
۵. ر.ک: صفحات ۶۴ و ۶۵ کتاب حاضر
۶. ر.ک: صفحه‌ی ۶۰ کتاب حاضر

جهاد حقیقی او در راه خدا ـ اشهد انّک جاهدت فی‌الله حقّ جهاده[1] ـ معنی می‌یابد.[2]

اندیشه‌ی مبارزه با حکومت جور به قصد براندازی آن و تشکیل حکومتی برپایه‌ی ارزشهای الهی که پیام سیره‌ی پیشوایان معصوم(علیهم‌السّلام) است، درسی برای اهل ایمان در دوران سیطره‌ی طاغوت بر کشور اسلامی ایران نیز داشت. حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای(مدّظلّه‌العالی) که در سال ۱۳۵۰ به این بُعد مهم در زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) پی برده بودند: «اوّل بار، این فکر برای بنده در سال ۱۳۵۰ و در دوران محنت‌بار یک امتحان و ابتلا دشوار پیدا شد.»[3] در مجامع مختلف و در مواجهه‌ی با اقشار گوناگون با تبیین این واقعیّت مستحکم زندگی ائمّه‌ی معصومین(علیهم‌السّلام)، بذر واقعی حرکت و تکاپو برای ایجاد حکومت اسلامی را در دل و ذهن مشتاقان می‌افشاندند. براین‌اساس یکی از وجوه و مظاهر مبارزه‌ی ایشان با حکومت و سلطنت شاه، تبیین این حقایق اصیل اسلامی است که نتیجه‌ی آن، بیداری دل و ذهن مخاطبان و توجّه به وظیفه‌ی سرنگونی رژیم طاغوت بود.

کتاب حاضر مجموعه‌ی ده سخنرانی معظّمٌ‌له در باب عنصر مبارزه در سیره‌ی ائمّه‌ی معصومین(علیهم‌السّلام) است که در محرّم سال ۱۳۹۳ هجری قمری برابر با بهمن ۱۳۵۱ هجری شمسی ـ که فضای اختناق ستم‌شاهی و فشار و سرکوب مبارزان توسّط ساواک رژیم بیدادگر پهلوی به اوج خود رسیده بود ـ در هیئت «انصارالحسین(علیه‌السّلام)» تهران ایراد شده است.

معظّمٌ‌له در این سلسله سخنرانی‌ها، درباره‌ی اهمّیّت شناخت صحیح امامان و توطئه‌ی دشمنان برای تحریف چهره‌ی مبارزاتی آنان، معنای جهاد و مقصود از مجاهدت ائمّه(علیهم‌السّلام) سخن گفته‌اند.

---

۱. مفاتیح‌الجنان، زیارت امین‌الله

۲. ر.ک: صفحه‌ی ۹۶ کتاب حاضر

۳. در افتتاحیّه‌ی کنگره‌ی جهانی حضرت رضا (ع) در مشهد ۱۳۶۵/۴/۲۸

وحدت شخصیّت معصومین(علیهم‌السّلام) در امر جهاد و حیات سیاسی امام سجّاد، امام باقر، امام صادق و امام کاظم(علیهم‌السّلام) را تحلیل کرده و با طرح «انسان ۲۵۰ ساله»، مراد از آن را توضیح داده‌اند. سپس به بیان حقیقت فعّالیّتهای سیاسی آشکار امامزادگان از قبیل زیدبن علی(علیه‌السّلام) پرداخته‌اند، و سپس وجه توجّه ائمّه(علیهم‌السّلام) به شعرای مجاهد و برخورد سخت با علمای درباری را بیان کرده و مقصود از تقیّه را شرح داده‌اند.

اینک مؤسّسه‌ی پژوهشی ـ فرهنگی انقلاب اسلامی (دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای(مدّظلّه‌العالی)) مجموعه‌ی متن سخنرانی‌ها را که پس از پیاده سازی از سند صوتی، ویرایش و تنظیم شده است، در اختیار خوانندگان ارجمند، جویندگان راه و روش واقعی ائمّه‌ی هدی(علیهم‌السّلام) قرار میدهد.

در تنظیم متن سخنرانی‌ها، به دلیل فقدان سند صوتی از گفتار نهم و دهم، به متن پیاده شده‌ی آن دو گفتار که در زمان ایراد بیانات تولید شده، اکتفا شده است.

این مؤسّسه از همه‌ی خوانندگان ارجمند تقاضا میکند در صورت دسترسی به نوارهای صوتی سخنرانی‌های معظّمٌ‌له یا دست‌نوشته‌های ایشان در سالهای قبل، نسخه‌ای از آن را در اختیار این مؤسّسه قرار دهند.

امید است انتشار این کتاب، چراغ راهی برای شناخت حقیقی ائمّه‌ی اطهار(علیهم‌السّلام) برای اقتدا و تأسّی به آن بزرگواران در تحقّق حکومت اسلام در همه‌ی جهان باشد. ان شاءالله

و من الله التّوفیق

فهرست مطالب

گفتار اوّل: گونه‌های مختلف بحث درباره‌ی مسئله‌ی امامت ۱
ابعاد مختلف بحث امامت ۴
الف) بحث درباره‌ی ضرورت امامت ۴
ب) بحث درباره‌ی جانشین پیامبر (ص) ۴
ج) بحث درباره‌ی شرایط و اوصاف امام ۶
د) بحث درباره‌ی نقش امامان و موضعشان در انقلاب اسلامی ۱۱
فواید دانستن خطّ سیر امام و میزان موفّقیّت او ۱۳
رابطه‌ی امام و پیرو؛ رابطه‌ی اقتداکننده و مقتدا ۱۵
ضرورت شناخت روش ائمّه(ع) در برابر شیعیان، خلفا و علمای درباری ۱۷

گفتار دوّم: اهمّیّت شناخت چهره و سیره‌ی حقیقی ائمّه(ع) ۲۳
کم‌اطّلاعی شیعیان از سیره‌ی سیاسی و اجتماعی ائمّه(ع) ۲۶
دو فایده‌ی شناخت امامان(ع) ۲۷
۱) آموختن روش زندگی از ایشان ۲۸
۲) برانگیخته شدن و ایجاد اعتماد بنفس مذهبی ۳۱
دو روش دشمنان یک ملّت برای از بین بردن قهرمانان ملّتها ۳۵
۱) به فراموشی سپردن نام آن قهرمان و ممنوع کردن یاد او ۳۵
۲) تحریف چهره‌ی آن قهرمان ۳۷
بهره‌ی کامل نبردن ما از دو فایده‌ی شناخت امام ۳۹

شواهدی به‌منظور ابطال احتمال سازشکار بودن ائمّه (ع) ۴۲
فهرستی از بحثهای آینده‌ی کتاب ۴۵

گفتار سوّم: فلسفه و هدف امامت ۵۱
ضرورت شناخت سیما و سیره‌ی امامان، نه مشخّصات شناسنامه‌ای‌شان ۵۴
اوّلین گام برای شناخت ائمّه(ع)؛ باورکردن ناآگاهی خود از سیره‌ی ایشان ۵۷
ضرورت شناخت سیره‌ی ائمّه(ع) به‌عنوان یک «انسان ۲۵۰ ساله» ۵۹
فلسفه و هدف امامت ۶۶
دو هدف پیامبر(ص)؛ ایجاد انقلاب در یک جامعه‌ی منحرف... ..... ۶۷
تلاش پیامبر اکرم(ص) در ایجاد جامعه‌ی اسلامی ۶۸
مقرّرات اسلامی برای ایجاد جامعه‌ی اسلامی..... ۷۱
بقای قوانین اسلام بعد از رحلت پیامبر(ص) ۷۲
دو وظیفه‌ی امام بعد از پیامبر(ص)... ..... ۷۳
ضرورت تلاش امام برای بازپس‌گیری منصب رهبری..... ۷۷
انتقال دو منصب پیامبر(ص) به امیرالمؤمنین(ع)..... ۷۹
ویژگی شیعه‌ی حقیقی؛ شناخت وظیفه‌ی امام و حرکت کردن در پی او..... ۸۱
«مؤمن‌زیستی» و «مؤمن‌آفرینی»؛ از خصوصیّات شیعه‌ی زمان ائمّه(ع)..... ۸۲

گفتار چهارم: انسان ۲۵۰ ساله‌ی مبارز ۸۵
دو منصب امام؛ تبیین دین و رهبری جامعه ۸۸
وظیفه‌ی امام؛ مبارزه برای به انجام رساندن دو منصب خود..... ۹۱
دو وظیفه‌ی امام نسبت به مکتب و جامعه ۹۴
سیره‌ی ائمّه(ع)؛ سیره‌ی یک مبارز یا یک سازش‌کار؟!..... ۹۵
انسان ۲۵۰ ساله‌ی مبارز..... ۹۶
به شهادت رسیدن ائمّه(ع)؛ دلیل اجمالی مبارز بودن ایشان ۹۷
منظور از جهاد و توصیف اقدامات امامان(ع) ۱۰۰
دو تفسیر غلط و یک تفسیر صحیح از جهاد ۱۰۱
یک تفسیر غلط از جهاد؛ جهاد بودن هر تلاشی ۱۰۱
تفسیر غلط دیگر از جهاد؛ جهاد یعنی مبارزه‌ی مسلّحانه ۱۰۴
تفسیر صحیح از جهاد؛ مبارزه‌ی با دشمن ۱۰۵

جهاد مالی ۱۰۸
جهاد شعری کُمیت..... ۱۰۹
جهاد مسلّحانه ۱۱۱
معنای صحیح جهاد ۱۱۱
جهاد بودن تمام اقدامات ائمّه(ع) ۱۱۱

گفتار پنجم: دورانهای چهارگانه‌ی امامت ۱۱۵
چهار دوره‌ی حیات انسان ۲۵۰ ساله ۱۱۸
دوره‌ی اوّل؛ دوره‌ی صبر ۱۱۸
دو گزینه در برابر امیرالمؤمنین (ع) پس از غصب خلافت ۱۱۹
دوره‌ی دوّم؛ دوره‌ی تشکیل حکومت اسلامی ۱۲۴
مخالفان امام علی(ع) ۱۲۵
دوره‌ی سوّم؛ دوره‌ی ایجاد تشکیلات پنهانی برای قیام ۱۲۷
دوره‌ی چهارم؛ دوره‌ی مبارزه‌ی تشکیلاتی با قدرتها..... ۱۳۵

گفتار ششم: بررسی برهه‌ی آغازین دوره‌ی چهارم امامت ۱۴۵
تقسیم دوران ۲۵۰ ساله‌ی امامت به چهار دوره ۱۴۸
دو اقدام ائمّه(ع) در دوره‌ی چهارم امامت ۱۵۰
۱) احیای مبانی فکری اسلام ۱۵۰
۲) تشکیل و اداره‌ی یک حزبِ مذهبی ـ سیاسی مخفی ۱۵۳
تلاش امام سجّاد(ع) برای افزایش جمعیّت شیعه ۱۵۹
بهره‌گیری امام باقر(ع) از ضعف امویان ۱۶۱
به دنبال تشکیل حکومت بودن امام باقر(ع)... ..... ۱۶۵
شرح ماجرای حضور امام باقر(ع) در شام ۱۶۶
مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ی امام سجّاد(ع) تا امام عسکری(ع) با دستگاه خلافت... ۱۷۳
دستور هشام برای زندانی کردن امام باقر و امام صادق(ع) در شام ۱۷۴
دو دوره‌ی زندگی مبارزاتی امام صادق(ع)..... ۱۷۵
نهضت عاشورا؛ مادر تمامی نهضتها در طول تاریخ شیعه ۱۸۰
ذکر مصیبت حضرت علی‌اکبر(ع) ۱۸۲

گفتار هفتم: حیات سیاسی امام صادق(ع) ۱۸۵
وجود اطّلاعات زیاد، در کنار مطالب گمراه‌کننده درباره‌ی امام صادق(ع) ۱۸۸
ضرورت فعّالیّتهای فکری قبل از مبارزات و هنگام آن ۱۸۹
شروع جریان فکری شیعه از زمان امام حسن(ع) ۱۸۹
تحلیل قیام امام حسین(ع) ۱۹۱
هدف اصلی امام حسین(ع)؛ تجدید انقلاب اسلامی پیامبر(ص) ۱۹۳
دو مسئولیّت امام سجّاد و امام باقر(ع)... ..... ۱۹۴
امام صادق(ع) ادامه‌دهنده‌ی روش پدر ۱۹۴
دلیل تشکیل ندادن حکومت توسّط امام صادق(ع)... ..... ۱۹۵
سخت شدن کار امام صادق(ع) با تحکیم موقعیّت بنی‌عبّاس ۱۹۷
اقدام علمی امام صادق(ع) برای ترویج تشیّع... ..... ۱۹۹
روایتی از آثار تبلیغات منفی بنی‌امیّه بر ضدّ اهل‌بیت(ع) ۲۰۱
کم بودن جمعیّت شیعیان واقعی در زمان امام صادق(ع) ۲۰۶
قیام زیدبن علی در نظر معصومان(ع) ۲۰۸
موضع امام صادق(ع) نسبت به قیام محمّدبن عبدالله ۲۰۹
شواهدی بر عدم مخالفت امام صادق(ع) با قیام بر ضدّ خلفای جور ۲۱۲
مواضع امام صادق(ع) در برابر خلفای زمان ۲۱۴
وجود روایاتی مبنی بر برخوردهای تند امام صادق(ع) با خلیفه ۲۱۷
دو ضربه‌ی امام صادق(ع) به منصور بعد از شهادتشان ۲۲۳
۱) وصیّت برای گریه‌ی بر ایشان در مِنیٰ ۲۲۳
۲) گرفتن بهانه از منصور با معرّفی چند وصی در وصیّت‌نامه ۲۲۵
سیره‌ی امام کاظم(ع) ۲۲۶
تأکید کنایی امام کاظم(ع) بر اختصاص حقّ خلافت به ایشان، در حضور هارون .. ۲۲۹
بازتعریف مرزهای فدک توسّط امام کاظم(ع) در برابر هارون ۲۳۰
وضعیّت شیعیان در زمان موسی‌بن جعفر(ع) ۲۳۴
ضرورت استغفار از قضاوتهای اشتباه درباره‌ی ائمّه(ع) ۲۳۵
همه‌ی امامان(ع)؛ همرزم امام حسین(ع) ۲۳۶
ذکر مصیبت حضرت عبّاس(ع) ۲۳۷

گفتار هشتم: اقدامات حادّ ائمّه(ع) و برخورد با علما و شعرای درباری ۲۴۱
جعلی بودن روایات مبنی بر سازش‌کار بودن ائمّه(ع) ۲۴۴
ترجیح روایات بیانگر شجاعت ائمّه(ع) در برابر خلفا بر روایات مخالف آن ۲۴۵
وجود رگه‌های فعّالیّتهای مبارزاتی در زندگی ائمّه(ع) ۲۴۸
رفتار خشن خلفا با ائمّه(ع)؛ دلیلی بر وجود فعّالیّتهای حادّ ایشان ۲۵۳
بحث مهمّ برخورد ائمّه(ع) با علما و شعرای زمان خود ۲۵۴
علما؛ سررشته‌داران فکر و فرهنگ در تاریخ اسلام ۲۵۵
به‌کارگیری محدّثان درباری توسّط معاویه ۲۵۸
نمونه‌هایی از روایات دروغین ۲۶۰
استفاده‌ی همه‌ی قدرتمندان ستمگر از روحانی‌های درباری ۲۶۶
محمّد زُهْری؛ یکی از روحانی‌های درباری ۲۶۷
عبدالله‌عمر؛ در خدمت اهداف معاویه ۲۷۲
استقبال زُهّاد و عُبّاد از منصور عبّاسی ۲۷۲
برخورد خشن ائمّه(ع) با علمای درباری ۲۷۳
گفتار صریح امام باقر(ع) به عِکرمه ۲۷۴
دو روایت در بیان سرسپردگی زُهْری به دربار خلیفه ۲۷۶
تازیانه‌های موعظه‌ی امام سجّاد(ع) بر زُهْری ۲۷۸
بهره‌گیری ائمّه(ع) از شعرای مجاهد شیعه ۲۸۵
برخورد ائمّه(ع) با شعرای درباری و تشویق شعرای متعهّد ۲۸۹
نقش گریه در پیشرفت اسلام ۲۹۱
ذکر مصیبت اباعبدالله(ع) توسّط دعبل در حضور امام رضا(ع) ۲۹۲

گفتار نهم: امامزادگان انقلابی ۲۹۵
مسئله‌ی مهم و پرابهام امامزادگان انقلابی ۲۹۷
دو قضاوت در مورد امامزادگان انقلابی ۲۹۸
۱) صحیح بودن انقلابهای امامزادگان ۲۹۸
۲) نادرست و تندروانه بودن اقدامات امامزادگان ۲۹۹
نادرست بودن قضاوت دوّم ۳۰۰
تهمتهای حکومتهای ظالم؛ دلیل اصلی بدنام شدن امامزادگان انقلابی ۳۰۱

تقسیم امامزادگان انقلابی به دو دسته ۳۰۶
۱) امامزادگان دنیاگرا ۳۰۷
۲) امامزادگان دین‌دار و حق‌طلب ۳۱۳
زیدبن علیّ‌بن الحسین ۳۱۳
اهداف زیداز قیام و نظر امامان(ع) درباره‌ی او ۳۱۷
بررسی روایات واردشده در مذمّت زید ۳۲۳
شکل‌گیری فرقه‌ی زیدیّه پس از شهادت زید ۳۲۸

گفتار دهم: تقیّه ۳۳۱
دلیل اهمّیّت بحث از تقیّه ۳۳۳
مسلّم بودن اصل تقیّه در مکتب تشیّع ۳۳۴
نبودِ واژه‌ای در فارسی برای ترجمه‌ی دقیق کلمه‌ی «تقیّه» ۳۳۶
تصوّر غلط مردم از تقیّه ۳۳۶
تمثیلی برای بیان تفاوت معنای صحیح با برداشت نادرست تقیّه ۳۳۷
تقیّه در آیات و روایات؛ وسیله‌ای صحیح برای رسیدن به هدف ۳۴۰
شرایط تحقّق صحیح تقیّه ۳۴۱
۱) حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه‌ی مقرّر ۳۴۱
۲) استتار و کتمان ۳۴۲
۳) انجام کار به‌صورت تشکیلاتی ۳۴۲
نمونه‌هایی از رفتارهای سرّی و از روی تقیّه در روایات ۳۴۴
۱) روش مخصوص و رمزی برای نامه‌نگاری ۳۴۴
۲) تشکیلات مستحکم ۳۴۶
۳) ارسال نامه‌های سرّی ۳۴۸
اثبات رِوایی تقیّه نام داشتن کارهای تشکیلاتی ۳۵۱
۱) دستور ائمّه(ع) برای داشتن ارتباط تشکیلاتی با ایشان ۳۵۱
۲) تشکیلاتی مستتر همچون دژی مستحکم ۳۵۲
۳) وجود منصبی به نام «باب» برای اصحاب خاصّ ائمّه(ع) ۳۵۳
۴) وجود یاران مخفی برای امامان(ع) ۳۵۶
۵) توصیف تقیّه به مجاهدت ۳۵۸

۶) تقیّه؛ نعل واژگونه زدن برای فریب دشمن ۳۶۱
نادرست بودن توصیف تقیّه به کار نکردن ۳۶۵
توأم بودن تقیّه با عمل و جهاد ۳۶۵

نمایه‌ها ۳۷۱
آیات ۳۷۳
احادیث معصومان(ع) ۳۷۵
نقلهای تاریخی ۳۷۹
نقلهای دروغین ۳۸۱
اشعار ۳۸۲
موضوعات ۳۸۳
اشخاص، گروهها و... ..... ۳۹۲
اماکن، کتب، حوادث و... ..... ۳۹۸

کتابنامه ۴۰۱

گفتار اوّل

گونه‌های مختلف بحث درباره‌ی مسئله‌ی امامت

سوّم محرّم ۱۳۹۳ هـ.ق ـ ۱۳۵۱/۱۱/۱۸

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم

ربّنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمةً انّک انت الوهّاب.[۱]

ربّنا افرغ علینا صبرًا وثبّت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکٰفرین.[۲]

ربّنا أحینا ما أحییتنا حیاة محمّد وآل محمّد وأمتنا مماتهم واحشرنا فی زمرتهم ولاتفرّق بیننا وبینهم طرفة عین.

قال الله تبارک و تعالی:

وجعلنا منهم ائمّةً یهدون بامرنا لمّا صبروا.[۳]

واوحینآ الیهم فعل الخیرٰت واقام الصّلوٰة وایتآء الزّکوٰة وکانوا لنا عٰبدین.[۴]

---

۱. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دلهایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر[دلهای] ما شکیبائی فرو ریز و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»

۳. سوره‌ی سجده: بخشی از آیه‌ی ۲۴: «[و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند] برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت میکردند.»

۴. سوره‌ی انبیاء: بخشی از آیه‌ی ۷۳؛ «... و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

ابعاد مختلف بحث امامت

موضوعی که در نظر بود در این محفل در ظرف چند روز پیرامون آن صحبت شود، بحثی است درباره‌ی امامت. البتّه درباره‌ی این مسئله از ابعاد گوناگونی میشود حرف زد و حرف میزنند. بنده باید معلوم کنم که از چه بُعدی میخواهم درباره‌ی این مسئله صحبت کنم. امروز اگر ما بتوانیم برای شما آقایان روشن کنیم که درباره‌ی چه موضوعی بنا است در روزهای آینده بحث کنیم، کافی است.

الف) بحث درباره‌ی ضرورت امامت

یک وقت بحث در این است که به چه دلیل امامت لازم است. در این موضوع انسان باید ثابت کند که غیر از نبوّت، امامتی لازم است و فلسفه‌ی امامت بیان شود؛ بحث ما در این نیست. این نه از این باب است که ما این بحثها را لازم نمیدانیم؛ چرا، لازم میدانیم، بحث هم میکنیم، بحث هم کرده‌ایم؛ امّا در این مجلس، بحث دیگری مورد نظر ما است که به نظر ما فعلاً برای این محفل ـ و به‌طور کلّی برای ما ـ لازم‌تر است.

ب) بحث درباره‌ی جانشین پیامبر (صلّی‌الله‌علیه‌وآله)

یک وقت هم بحث در این است که بعد از پیغمبر اکرم (صلّی‌الله‌علیه‌وآله) امام و پیشوا کیست؟ شیعه در طول تاریخ، عمده‌ی بحثش درباره‌ی امامت، این مسئله بوده. عمده‌ی آنچه شیعه درباره‌ی مسئله‌ی امامت ـ این مسئله‌ی بسیار مهم ـ بحث کرده است، این بوده که امام بعد از پیغمبر چه شخصیّتی است و به چه دلیلی؟ و اینکه دیگران نیستند، به چه دلیلی؟ بنده در این باره هم نمیخواهم بحث کنم. بحث برای فایده است و

فایده‌ی یک بحث علمی در این است که مشکلی را حل کند و مجهولی را از ذهن مستمع بزداید. و گمان نمیکنم در میان شما کسی باشد که شک داشته باشد در اینکه امامِ بعد از پیغمبر، وجود مقدّس امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابی‌طالب(صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه) است. هیچکدام از ما ـ نه گوینده و نه شنونده ـ کمترین تردید و ریبی در این مطلب نداریم؛ لذاست که این مطلب برای ما قابل بحث نیست.

بله اگر چنانچه یک وقتی در یک مرکزی در خارج از منطقه‌ی تشیّع قرار گرفتیم و فرض کنید یک عدّه غیر معتقد به این مطلب آمدند و پای منبر ما نشستند، اگر لازم دانستیم، در آن وقت برایشان به ادلّه‌ی عقلیّه و نقلیّه ثابت خواهیم کرد که امیرالمؤمنین(صلوات‌الله‌علیه) امامِ بعد از پیغمبرند و زید و عمرو نیستند؛ امّا حالا برای ما در این مجلس لازم نیست. نه فقط در این مجلس لازم نیست، بلکه در محیط شیعی هم لازم نیست؛ این را بدانید. یعنی چه لازم نیست؟ یعنی بحث تحقیقی و تحلیلی و دست و پادار و سر و صدادارش لازم نیست. البتّه بگویند و بگویید و میگوییم، امّا بحث کردن روی این مسئله و فکر و وقت و زبان را سرمایه‌گذاری کردن در این مسئله، امروز برای ما جزء مسائل ضروری نیست؛ چون مردم ما میدانند. آن کسانی هم که به قول معروف یک ذرّه توجّه پیدا کرده‌اند به معارف عامّه[1]، منکر این جهت نیستند. در عالم تشیّع کسی نیست که بر طبق این همه مدارکی که هست، بتواند در این مطلب کمترین شک و تردیدی به خود راه دهد. بنابراین، این مسئله‌ی قابل بحثی نیست و بحث ما هم این نیست.

---

۱. عقاید اهل تسنّن.

ج) بحث درباره‌ی شرایط و اوصاف امام

یک بحث دیگر درباره‌ی مسئله‌ی امامت این است که برای امام چه چیزهایی لازم است؟ و به عبارت دیگر، امام چه شرایطی یا چه اوصافی دارد؟ مثلاً فرض بفرمایید که علم امام چگونه است؟ آیا علم امام به همه‌ی موضوعات است؟ و اگر هست، به چه دلیل؟ و اگر نیست، به چه دلیل؟ یا بحث درباره‌ی عصمت امام (علیه‌السّلام)، یا بحث درباره‌ی قلمروی قدرت معنوی امام (علیه‌السّلام). این هم یک بحث است درباره‌ی امامت. آنچه ما میخواهیم بحث کنیم، این هم نیست؛ نه از باب اینکه این بحث را هم لازم نمیدانیم؛ این بحث در جای خود استقلالاً لازم است و خوشبختانه علمای سَلَف[1] ما (رضوان الله تعالی علیهم) در کتب مفصّله و مطوّله‌ای این مباحث را عنوان کرده‌اند. آنچه امروز کسی بردارد بنویسد، یک بخش کوچکی هم از آن مطالبی که گذشتگان و قدمای ما در این مسائل گفته‌اند، نیست. بحثها شده، زیاد و فراوان، و برای شیعه یک عقیده‌ای در این زمینه‌ها به‌وجود آمده. به نظر ما در این مسئله هم باز نباید وارد شد؛ حالا در این مجلس. چرا؟ برای خاطر اینکه در موقعیّتی که بنده و سرکار زندگی میکنیم، با این همه مجهولات انبوه و متراکمی که در زمینه‌ی مسائل فرهنگ اسلامی، ما را احاطه کرده، بسیار بی‌قاعده است که ما مسائلی را انتخاب کنیم که از لحاظ عملی و نسبت به برنامه‌ی زندگی ما تأثیری ندارد.

ضرورت پرداختن به بحثهای اثردار و پرهیز از بحثهای کم‌اثر

امروز دو جور مسئله وجود دارد: یک مسئله این است که آیا خدای متعال حسابی، کتابی، مجازاتی، عِقابی بعد از این زندگی نسبت به ما خواهد داشت یا نخواهد داشت؟ این

---

۱. گذشته، پیشین.

مسئله، مسئله‌ای است که برای زندگی من و شما اثردار است. من اگر معتقد باشم که خدا بعد از این زندگی، دیگر حسابی و کتابی و چیزی برای من نخواهد داشت، یک جور زندگی میکنم؛ اگر معتقد باشم که نه، حسابی و کتابی هست، یک جور دیگر زندگی میکنم. غیر از این است؟ شماها اگر همه‌تان بدانید که واقعاً قیامتی نیست، خب یک جور دیگر زندگی میکنید؛ امّا اگر بدانید که قیامتی هست، یک جور دیگر زندگی میکنید. پس اعتقاد به قیامت، اعتقاد به حساب و کتابِ بعد از مرگ، اعتقاد به اینکه خدای متعال میزان عمل دارد و اعمال را میسنجد و «لا یعزب عنه مثقال ذرّة»،[1] یا هر کسی هر کار کوچکی هم بکند، آنجا مجازاتش را میبیند[2]، در زندگی شما نقشی دارد؛ جهت‌بخش زندگی است، یک راهی را پیش پای شما میگذارد؛ این یک جور اعتقاد است.

یک جور دیگر اعتقاداتی است که این اثر را ندارد. حالا مثلاً فرض کنید ملائکه‌ی موکّله‌ی نکیره‌ای[3] که شب اوّل قبر سراغ ما می‌آیند، آیا به شکل انسان می‌آیند یا به شکل دیگری می‌آیند؟ قدشان بلند است یا کوتاه است؟ اینها هم مسئله‌ای است. البتّه دانستن هر چیزی هم از ندانستنش بهتر است؛ امّا این مسئله، اوّلاً مسئله‌ی مثلاً درجه‌ی پنجم است؛ ثانیاً حالا اگر ما دانستیم قدش بلند یا کوتاه است، این مسئله در زندگی ما چه

---

۱. سوره‌ی سبأ، آیه‌ی۳؛ «... هموزن ذرّه‌ای، از وی پوشیده نیست ...»

۲. سوره‌ی زلزال، آیه‌ی۸.

۳. بر اساس برخی از روایات، در اوّلین شب انتقال بعضی از ارواح به عالم برزخ، فرشتگانی به نامهای نکیر و منکَر برای پرسش از عقاید شخص به سراغ او می‌آیند. ر.ک: کافی، کلینی، ج۳، ص۲۳۵؛ باب المسألة فی القبر و من یُسأَل و من لا یُسأَل.

اثری خواهد گذاشت؟ یا فرض بفرمایید: فاصله‌ی مابین مرگ من و قیامت چقدر میشود؟ یا قیامت چند ساعت میشود؟ یا بسیاری از تفصیلاتی که در مسائل اعتقادی وجود دارد؛ این یک ضابطه‌ی کلّی است که عرض میکنم: بعضی چیزها هست که اعتقاد به یک طرفش اثری در زندگی ندارد، اعتقاد به آن طرف دیگر هم اثر مخالف ندارد. شما هر مسئله‌ای که برای ذهنتان مطرح شد اوّل نگاه کنید ببینید آیا این مسئله، مسئله‌ای است که برای زندگی شما، برنامه‌ی شما، خطّ‌مشی شما، آینده‌ی شما تأثیری دارد یا ندارد؟ جهت‌بخش است یا نیست؟ اگر نیست، رهایش کنید. امروز آن روزی نیست که ما هر مسئله‌ای را بخواهیم بفهمیم و هر مشکلی را بخواهیم حل کنیم؛ برای خاطر اینکه ما اوّلی‌ترین مشکلاتمان را هم هنوز ندانسته‌ایم. ما هنوز ضروری‌ترین مسائل زندگی‌مان را نمیدانیم؛ تعارف هم نداریم. هنوز در دست اوّل اعتقادات عالیِ اسلامی، عامل تحریف وجود دارد و بسیاری از حقایق از نظر ما پوشیده است؛ که یک مسئله، همین مسئله‌ای است که بنده ان‌شاءالله در این چند روزه بحث خواهم کرد و خواهید دید که دست تحریف چه کرده؛ غوغایی کرده. ما در مسائل اوّلی‌مان مبتلای به ناشناسی و عدم معرفت هستیم؛ پس چه لزومی دارد که دنبال مسائلی برویم که در زندگی ما، برای آینده‌ی ما، برای خطّ‌مشی ما اثری ندارد؟ چرا در این زمینه بحث کنیم؟

میگویند زراره که از اصحاب بزرگ امام صادق و امام باقر(صلوات الله علیهما) است، وقتی که خبر شهادت امام صادق(صلوات‌الله علیه) به او رسید، در کوفه بود ـ امام صادق در مدینه بود ـ مردم آمدند اطرافش را گرفتند و گفتند بعد از امام صادق به چه کسی رجوع

کنیم؟ بنا به نقلهایی که در روایات هست، و به گمان بنده درست هم هست ایشان میدانست که امامِ بعد از امام صادق چه کسی است، امّا به خاطر جهاتی مصلحت نبود که آنجا اسم امام کاظم(علیه‌السّلام) را بیاورد؛ لذا تقیّه کرد و قرآن را برداشت و گفت: «بدانید من آن کسی را قبول دارم و معتقد به امامت او هستم که منطق قرآن معتقد به امامت او است.»[1]

ضرورت پرهیز از مباحثات بی‌اثر

این کار خیلی خوبی است، این راه خیلی جالبی است. در مسائل غیرعملی، در مسائل غیرلازم، در آن مسائلی که راهگشای زندگی من و شما نیستند هم هرگاه اختلاف کردید، هرگاه تردید کردید، هرگاه دو نفر با هم بحثتان شد، این کار را بکنید. آقا! در فلان مسئله‌ای که مثلاً درباره‌ی فلان رکن اعتقادی است و البتّه جزء مسائل درجه‌ی یک نیست، آیا حق با من است یا با شما؟ اوّل بسنجیم ببینیم که آیا اگر این مسئله را حل کردیم، برای زندگی من و شما اثری خواهد داشت یا نه؟ اگر دیدیم اثر دارد، آن را تعقیب کنیم. اگر دیدیم اثر ندارد، نجیبانه هر دو صرف‌نظر کنیم و بگوییم آنچه در واقع خدای متعال در این مسئله حکم کرده، ما همان را قبول داریم. این هیچ اشکالی ندارد و به حسب گفته‌ی آقایان فقها هم مُجزی از اعتقاد واقعی است[2] و به حسب دید اجتماعی، در روزگاری که ما داریم زندگی میکنیم و در این سطحی که ما داریم گام برمیداریم، واجب است.

این بحثهای جزئی و فرعی و غیر مهم و غیر لازم، پدر این ملّت را درآورده. این مسائلی که طرح کردن یا نکردنش تا صد سال دیگر هم اهمّیّتی ندارد، یا لزومی ندارد ـ حالا اگر حق هم

---

۱. کمال الدّین، شیخ صدوق، ج۱، ص۷۵.

۲. همان کافی است و به جای اعتقاد واقعی قبول می گردد.

باشد، لزومی ندارد؛ که البتّه بعضی از آنها باطل هم هست ـ به ما مردم مسلمان خیلی لطمه زده، خیلی صدمه زده. فقط هم اینجا نیست؛ خیال نکنید که فقط اینجا هست؛ نه، در همه‌ی منطقه‌های مسلمان‌نشین دنیا از این‌گونه مسائل بوده و ما در کتابها دیده‌ایم؛ در هندوستان بوده، در مصر بوده، در سایر جاهای دیگر هم بوده. تا یک مقدار رگه‌ی روشن‌بینی و درک صحیح از مسائل اجتماعی و اسلامی در میان یک ملّتی پیش آمد، فوراً یک کاری کردند که او را از آن رگه‌ی روشن‌بینی و روشنفکری منصرف کنند و از این جریان دور بیندازند و متأسّفانه غالباً هم موفّق شده‌اند.

بنابراین درباره‌ی اینکه شرایط امام چیست، بنده در این مجلس نمیخواهم بحث کنم. به شما هم توصیه میکنم که هر مقداری که روی برهان صحیح برایتان روشن شد، بدون اینکه وقتتان را خیلی مصرف کنید، آن را قبول کنید، و هر مقداری که برایتان مردّد بود و مورد اختلاف بود، «فردّوه الی الله»؛[1] ـ ردّش کنید[2] به خدا ـ یعنی بگویید آنچه را که خدا معیّن کرده، من قبول دارم. ائمّه‌ی ما که معلوم است چه کسانی‌اند. ما که دوازده اماممان را میشناسیم. امام سیزدهمی هم نخواهیم داشت که حالا بخواهیم از روی آن علامتها امام سیزدهم را بشناسیم. امامان ما، امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و نُه فرزند امام حسین تا حضرت حجّت قائم(صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه) هستند. اینها را ما قبول داریم، شما هم قبول دارید، همه‌ی عالم شیعه هم قبول دارند. ما که امام دیگری نخواهیم داشت که بخواهیم

---

۱. سوره‌ی نساء، بخشی از آیه‌ی۵۹.
۲. آن را ارجاع دهید.

از روی آن علامتها او را بشناسیم، اینها را هم که شناخته‌ایم و دانسته‌ایم و فهمیده‌ایم و قبولشان داریم؛ پس چه لزومی دارد که حالا ما بنشینیم با شما بحث کنیم که آیا فلان چیزهم لازم است یا نه، من هم اثبات کنم که حتماً لازم است، شما هم در ذهنتان تردیدی داشته باشید یا نداشته باشید و با رودربایستی حرف بنده را قبول کنید یا به هر صورت وقتی را بگذرانید؟ بنابراین ما در این باره هم بحثی نداریم.

د) بحث درباره‌ی نقش امامان و موضعشان در انقلاب اسلامی

بحثهای دیگری هم درباره‌ی زندگی ائمّه ممکن است وجود داشته باشد، امّا منظور ما آنها نیست و از آنها صرف‌نظر میکنیم و آنچه را که مورد نظر ما است عرض میکنیم و آن این است که ائمّه‌ی ما ـ که اینها را به نام و نشان شناخته‌ایم و به امامتشان اعتراف داریم ـ نقششان و موضعشان در انقلاب اسلامی چیست؟ در ذهنهای بیدار، این سؤال مطرح است. ممکن است این سؤال برای آدمی که خیلی توجّه نداشته، مطرح نباشد، امّا فردا مطرح خواهد شد؛ فردا باز همین را سؤال میکنند، باز یک عدّه آدم غافلِ ما را به جواب این سؤال گیر می‌اندازند و میبرند.

انقلاب اسلامی به‌وجود آمد و کسی ایدئولوژی‌ای، بینش نویی و براساس این همه، اجتماع نویی بنیان گذاشت. در رأس این اجتماع، بنیان‌گذار اسلام، پیغمبر اکرم(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) قرار داشت؛ قرآنی هم برای این مردم آورد و اصول معارف اسلامی و کلیّات قوانین و مقرّرات اسلامی را هم به پذیرندگان این فکر و این بینش اعطا کرد و بعد هم رفت. ما شیعه معتقدیم که بعد از پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در طول زمان، دوازده نفر به‌عنوان

امام در جامعه‌ی اسلامی، یکی پس از دیگری وجود داشتند و دارند؛ اینها را هم ما جزء دین و سخنشان را در کنار قرآن و احترامشان را تا سرحدّ احترام پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) میدانیم. سؤال‌کننده ممکن است سؤال کند که این دوازده نور پاک ـ به قول تو ـ و این دوازده شخصیّت بزرگ و انسان عالیقدر، در اجتماع اسلامی کارشان چه بود؟ چرا وجودشان لازم بود؟ دنبال این سؤال، پرسش دیگری می‌آید و آن این است که این دوازده نفر که به قول تو دارای این فلسفه‌ی وجودی بودند ـ که البتّه هنوز آن را بیان نکرده‌ایم ـ آیا بر طبق این فلسفه عمل میکردند؟ آیا این فایده بر وجود این بزرگواران مترتّب بود یا نبود؟ چون آن مطالبی که راجع به زندگی اینها نقل شده و میشود و در افواه[1] شایع است، بعضی‌اش با هم تناقض دارد، بعضی‌اش با اصل فلسفه‌ی وجود اینها تناقض دارد؛ بعضی‌اش چیزهایی است که با اصل فلسفه‌ی وجود اسلام تناقض دارد، این تناقضها را باید حل کرد. باید دید که آیا آنچه ما به‌عنوان فلسفه‌ی امامت ذکر میکنیم، درست است یا اینکه نه، همین چیزهایی که امروز از قول آن بزرگواران و از عمل آن بزرگواران، در گوشه و کنار، پراکنده و متناقض نقل میشود، درست است؟ به‌هرحال این مسئله‌ای است که باید روی آن فکر کرد.

دو جهت بحث درباره‌ی نقش امامان(ع)
۱. آشنایی با نقش مشخّص شده برای ایشان در دین

حاصل کلام اینکه دو بحث وجود دارد ـ البتّه این دو بحث یکی است، امّا بنده از دو دیدگاه به این مسئله‌ی واحد نگاه میکنم؛ بنابراین دو بحث از آن در می‌آید ـ یکی اینکه ما درباره‌ی این میخواهیم صحبت کنیم که وقتی ما امامان خود را میشناسیم و زندگی آنها را هم کم و بیش میدانیم، باید بدانیم

۱. برسرزبانها است.

که اینها اوّلاً نقششان به حسب تشریع دین چه بوده است؟ یعنی دین برای اینها چه نقشی معیّن کرده؟ چه مسئولیّتی به عهده‌ی اینها گذاشته؟ چه فایده‌ای را بر وجود اینها مترتّب دانسته؟ و به عبارت دیگر، اصلاً خدای متعال برای چه علی را و حسن را و حسین را و نُه فرزندش را(صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین) برای امامت گماشته و به این عنوان برگزیده؟

۲. میزان موفّقیّت ایشان در عمل به وظیفه‌ی خود

دوّم اینکه حالا که دانستید و فهمیدید که چرا خدای متعال اینها را به این مقام منصوب کرده و این پست را به عهده‌ی اینها واگذار کرده، ببینید اینها چقدر به این فایده و به این ثمره و به این هدف عامل بوده‌اند؟ آیا آن فایده‌ای را که خدای متعال برای امامت مقرّر کرده بود، ما در زندگی این بزرگواران می‌یابیم یا نمی‌یابیم؟

فواید دانستن خطّ‌سیر امام و میزان موفّقیّت او

البتّه این بحث فواید فراوانی دارد و بعداً آنها را خواهم گفت امّا اجمالاً فایده‌ی این بحث این است که شما وقتی که دانستید فلسفه‌ی امامت چیست و دانستید که امامان شما تأمین‌کننده‌ی این فلسفه و این هدف برای اسلام بودند، اوّلاً اعتقادتان به این بزرگوارها محکم‌تر و روشن‌بینانه‌تر میشود، عقیده‌ی شما قرص میشود؛ ثانیاً انسان وقتی که امام را شناخت، میتواند از او پیروی کند. وقتی که انسان دانست راه امام چه بوده، خطّ‌سیرش در زندگی چه بوده، میتواند از او پیروی کند؛ والّا اگر انسان نداند که امام او به کدام راه و کدام جهت میرفته و خطّ‌سیرش چه بوده، چگونه میتواند او را به امامت قبول کند و امام بداند؟ آخر، امام یعنی پیشوا، امام یعنی پیشرو.

فهمی غلط درباره‌ی امام

متأسّفانه مسئله‌ی پیشوایی و پیشروی در مورد امام، امروز در

معارف فرهنگ شیعی ما ـ آن مقداری که در دست و بال مردم هست ـ هیچ مطرح نیست. تا میگویی مثلاً امام صادق(علیه‌السّلام) در فلان موقعیّت یک چنین عملی انجام داد، خب تو چه میگویی؟ میگوید: آقا! امام صادق(علیه‌السّلام)، امام بود. تا میگویی امام حسین(علیه‌السّلام) چنین، امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) چنان، امام هفتم(علیه‌السّلام) چنان، امام عسکری(علیه‌السّلام) آن جور ـ که زندگی هر کدام مظهر شکوه، مظهر عظمت، مظهر حماسه، مظهر کامل انسانیّتِ اسلام‌پسند بود ـ میگوید: آقا! اینها امام بودند. خب، به دلیل اینکه اینها امام بودند، باید تو پیروی کنی؛ اگر امام نبودند که کسی وجود آنها را به رخ تو نمیکشید. ما که عمل گاندی را به رخ تو نمیکشیم که تو بگویی امام دیگران بود؛ ما که عمل آن کسی را که تو قبولش نداری، به رخ تو نمیکشیم؛ عمل آن کسی را که تو امامش میدانی، به رُخت میکشیم، به همین دلیل که امام است. چون امام است، باید به حرفش عمل کنی؛ چون امام است، باید دنبالش بروی. یعنی چه که بگویی او چون امام است، پس من نمیتوانم پسِ کار او و دنبال راه او را بگیرم؟ در حالی که این خطای خیلی بزرگی است، خطای خیلی بیّنی[1] است. وقتی که ما امام را به امامت شناختیم، باید راه امام را هم بشناسیم، خطّ سیر زندگی او را هم بفهمیم و بدانیم؛ تا وقتی خطّ سیر زندگی او را دانستیم، بتوانیم دنبال این خطّ سیر را بگیریم و عمل کنیم.

---

۱. روشن و واضح.

رابطه‌ی امام و پیرو؛ رابطه‌ی اقتداکننده و مقتدا

امیرالمؤمنین(صلوات‌الله‌علیه) فرمود: «ألا وإنّ لکلّ مأموم إماماً یقتدی به»؛[1] هر مأمومی امامی دارد که به آن امام اقتدا میکند، دنباله‌رو آن امام است و باید دنبال آن امام برود؛ والّا امامِ او نیست و او هم مأموم او نیست. پس مسئله‌ی اقتدا کردن و دنبال خطّ سیر و زندگی امام رفتن، مطلبی است لازم و مقتضای لفظ امام و مأموم. مثل اینکه فرضاً در نماز جماعت، امام در حال سجده است، شما به یک‌باره بلند شوید بایستید یا به یک‌باره بروید به رکوع، بعد هم بگویید بنده نماز جماعت میخواندم و مأموم این امام بودم. خب، این حرف و این ادّعا، جز خنده و تمسخر، هیچ عکس‌العملی را ایجاد نمیکند. امام حسن مجتبی(علیه‌السّلام) در یک موقعیّت خاصّی یک عملی انجام داده که ادّعای ما این است که پیروانش هنوز هم عمل او را درست نشناخته‌اند[2]؛ در عین حال خودشان را تابع امام حسن مجتبی(علیه‌السّلام) میدانند و دلشان را خوش میکنند که مثلاً در صف مصیبت امام حسن مجتبی(علیه‌السّلام) یک قطره‌ی اشکی برای این بزرگوار بریزند؛ در حالی که این امام را هیچ نشناختند. مگر ما نمیگوییم که اشک بی‌معرفت فایده ندارد؟ همین حرفهایی که الان در میان خود ماها هم رایج است، اینها بعضی‌اش اتّفاقاً حرفهای خیلی خوبی است. مگر گفته نمیشود که اشک بی‌معرفت اثری ندارد،

---

۱. نهج‌البلاغه، شریف الرضی، نامه‌ی ۴۵

۲. برای آشنایی با اندیشه‌ی رهبر معظّم انقلاب در این زمینه رجوع کنید به کتاب «صلح امام حسن پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه‌ی تاریخ» نوشته‌ی آیت‌الله شیخ راضی آل‌یاسین(ره) با ترجمه‌ی حضرت آیت‌الله سیّد علی خامنه‌ای(مدّظلّه العالی). این کتاب با ویرایش جدید توسّط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر گردیده است.

زیارت بی‌معرفت اثری ندارد؟ این حرفها را که خود ماها میزنیم، غالباً حرفهای عامیانه‌ای است که همه‌مان این حرفها را قبول داریم چون حرف درستی است؛ واقعاً اشک بی‌معرفت فایده ندارد. واقعاً زیارت بی‌معرفت فایده ندارد. اگر خود امام زنده هم میبود و تو به محضرش هم میرفتی، امّا معرفت نمیداشتی و نمیشناختی‌اش، این زیارت هیچ فایده‌ای نداشت؛ انسان هیچ اثری از آن نمیگرفت و نمیبرد. امام حسین(صلوات‌الله‌علیه) یک عملی انجام داده او مقابل کار امام حسین(علیه‌السّلام) را انجام میدهد و در عین حال خودش را دنباله‌رو امام حسین(علیه‌السّلام) هم میداند. خب خطای خیلی بزرگی است انصافاً؛ خیلی اشتباه بزرگی است.

اهمّیّت آگاهی یافتن از فواید امامت و نقش امامان(علیهم‌السّلام)

بنابراین ما در روزهای آینده در این مسئله که اصلاًامامت برای چیست و در اسلام چه فایده‌ای برای امامت در نظر گرفته شده، مختصر بحثی میکنیم. خب، نبوّت آمد و ما میدانیم نبوّت برای چه آمد. امّا امامت برای چه آمد؟ امامت برای چیست؟

یک بحث دیگرِ نسبتاً مفصّل‌تری هم درباره‌ی این مسئله داریم که ائمّه‌ی ما، بخصوص ائمّه‌ی هشتگانه، از امام سجّاد(علیه‌السّلام) تا امام عسکری(علیه‌السّلام)، وضعشان و نقششان در زندگی و برنامه‌شان در مقابل حوادث چه بوده است؟ یک تعریف و معرّفی اجمالی از سیره‌ی ائمّه‌ی هدی(علیهم‌السّلام) موضوع بحث ما در این چند روز است. بحث، بحث مفصّلی است و از قبل همین‌طور این بحث در ذهنم بوده و روی آن از مدّتی پیش، مطالعه میکردم ـ البتّه نه برای اینجا، بلکه به‌طور کلّی ـ

و یادداشتهایی برمیداشتم. گاهی مختصراً سخنرانی هم کرده‌ام امّا این بحث را تدوین نکرده‌ام، یک بحث دربسته‌ی سربسته‌ی کامل‌شده‌ی پخته‌شده‌ای نیست؛ با شش هفت جلسه‌ای هم که من اینجا صحبت خواهم کرد، بحث تمام نمیشود و بیشتر ادامه خواهد داشت. تا آن مقداری هم که ممکن است، مطلب را خلاصه و فشرده میکنیم و حاشیه‌ای و جانبی وارد میشویم؛ به امید اینکه خود شروع این مسئله و طرح این مسئله اصلاً تأثیری داشته باشد و تحوّلی در فکر ما و در بینش ما و در تلقّی و دریافت ما نسبت به این بزرگواران به‌وجود بیاورد؛ چون ما در دنیا و آخرت با اینها سروکار داریم پس باید اینها را بشناسیم و باید بدانیم که راهشان چه بوده. بنابراین لازم است که این مسائل روشن شود. این بحث تدریجاً مطلب را مطرح میکند و ان‌شاءالله پخته‌تر هم خواهد شد. آقایان هم در این مسئله هرچه به نظرشان میرسد، به بنده بگویند و تذکّر بدهند تا ان‌شاءالله از آن بیشتر استفاده شود و فایده‌ی بیشتری از آن گرفته شود.

ضرورت شناخت روش ائمّه(علیهم‌السّلام) در برابر شیعیان، خلفا و علمای درباری

ائمّه‌ی هدی(علیهم‌السّلام)، این کسانی که ما اینها را به‌عنوان پیشوا و مقتدای خود قبول کرده‌ایم، روش زندگی و مشی‌شان در زندگی چیست؟ در مقابل حوادث و جریانات روز چگونه عمل میکردند؟ مناسبات آنها با پیروانشان ـ که اسمشان شیعه است ـ چگونه مناسباتی بود؟ رابطه‌شان با دشمنانشان، با خلفای

زمان، با علمای وابسته به خلفای زمان ـ مثل ابویوسف‌ها[1]، زُهْری‌ها[2] و غیره ـ چگونه رابطه‌ای بود و چه مناسباتی با آنها داشتند؟ آیا اینها را لازم نیست بدانیم؟ آیا شما نباید بدانید که امام صادق(علیه‌السّلام) با شیعه چگونه عمل میکرد و چگونه مناسباتی داشت و با خلفای زمان چگونه عمل میکرد و چگونه مناسباتی داشت؟ اینها را نباید شما بدانید؟ آیا حالا میدانید؟ ممکن است چیزهایی در ذهنتان باشد، امّا میدانم که نمیدانید. نه اینکه بخواهم این را به‌عنوان اهانت عرض کنم؛ نه، برای خاطر اینکه این مسئله، مسئله‌ای است که یک دست نیرومندِ فوق‌العاده قوی‌ای سالیانی در این زمینه کارها کرده و آن، دست تحریف است. سابقه‌ی دخالت دست تحریف در این مسئله، به سابقه‌ی قدمت خود این مسئله میرسد. یعنی از همان روز زندگی خود ائمّه(علیهم‌السّلام) دست تحریف داشت کار میکرد برای اینکه وضع زندگی اینها را جور دیگر وانمود کند. فرض کنید کسی مورد اطمینان و مورد قبولتان است و شما گفته‌اید که هرچه او گفت، من قبول دارم. آن شخص الان پیش شما هم نباشد. بعد خیلی طبیعی است یک نفر آدم ذی‌نفع ـ یک آدمی که از تحریف سود میبرد ـ بیاید به شما بگوید که

قدمت دست تحریف ائمّه(ع) به اندازه‌ی قدمت امامت

---

۱. قاضی ابویوسف‌بن ابراهیم‌بن حبیب انصاری (۱۸۳ ـ ۱۱۳ق) فقیه و اصولی و مجتهد و متخصّص سیره و جنگها و تاریخ عرب. وی از شاگردان ابوحنیفه بود و در زمان خلافت مهدی و هادی و هارون الرّشید عبّاسی در بغداد به منصب قضاوت رسید و اوّلین کسی بود که قاضی القضات نام گرفت.

۲. محمّدبن مسلم زُهْری (۱۲۴ ـ ۵۸ ق) از تابعان و فقیهان و محدّثان بزرگ مدینه؛ دانش فقهای هفتگانه‌ی اهل تسنّن در آن زمان را فراگرفته بود به‌طوری که گروهی از بزرگان فقه و حدیث از او روایت کرده‌اند. وی از علمای درباری بود ولی با این حال شیفته‌ی عظمت امام سجاد(ع) بود.

فلانی این‌طور گفت، فلانی به نفع من این‌طور قضاوت کرد؛ برای اینکه شما هم همان‌جور قضاوت کنید؛ این خیلی امر طبیعی است. خیلی طبیعی است که ربیع[۱]، غلام و مستخدم منصور بگوید که امام صادق، رهبر شیعیان آمد پیش ارباب ما منصور و این‌جور تواضع کرد، این‌جور دستش را بوسید، این‌جور تملّق کرد. از ربیع چه توقّعی دارید؟ توقّع دارید ربیع بیاید بگوید امام صادق(علیه‌السّلام) در مجلس منصور علیه او شعار داد؟ خب ربیع این‌جوری حرف میزند دیگر. ربیع خادم منصور است، باید این‌طور حرف بزند. بعد پسر ربیع از قول ربیع نقل میکند، نوه‌ی او از قول او نقل میکند؛ باز یک نفر از شیعیان ساده‌لوحِ ساده‌دل هم از قول نوه‌ی ربیع نقل میکند! نتیجه این میشود که در کتاب مینویسند: عن محمّدبن سلیمان‌بن ربیع ـ یکی از چهره‌های خیلی شناسای موجّهِ خوبِ نجیبِ شیعه‌ی واقعی ـ و کان متشیّعاً[۲] ـ نوه‌ی ربیع، شیعه بود؛ بعد هم گفتند چون نوه‌ی ربیع شیعه بود، این قضیّه را برای ما نقل کرد؛ ولی اگر سنّی بود، نقل نمیکرد! ـ عن أبیه، عن أبیه (که ربیعِ معروف است) که گفت در مجلس منصور بودم که امام صادق(علیه‌السّلام) وارد شد، خیلی تملّق کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! من را ببخش، تو بزرگی؛ تو به شیوه‌ی پدران ـ ایّوب، یوسف و سلیمان ـ عمل کن!»[۳] شما را به خدا ببینید چه تحریفی صورت گرفته؛ امام صادق(علیه‌السّلام)، سلاله‌ی نبوّت، در مقابل منصور، بازمانده‌ی نمرود، بازمانده‌ی فرعون ـ و به گفته‌ی خودشان، «فرعون هذه الأمّة»[۴] ـ آن‌طور حرفی

تلاش دشمنان ائمّـــه(ع) برای تحریف سیره‌ی ایشان

۱. ربیع‌بن یونس‌بن محمّد؛ رازدار منصور و هادی عبّاسی.
۲. کسی که شیعه است و آن را ابراز کند.
۳. بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۹۳
۴. این تعبیر در روایات برای خلفای جور به کار رفته است.

بگوید. میشود انسان جور دیگر هم منظورش را پوشیده کند. اگر امام صادق(علیه‌السّلام) میخواست در آن مجلس کشته نشود، خب هزار جور بلبل‌زبانی وجود داشت، هزار جور دیگر حرف زدن بود؛ لزومی نداشت که یک دروغ بیّنی به مقدّسات عالم، به انبیای عالم، به این سلسله‌ی حقّ و حقیقت در تاریخ ببندد. پس پیداست که این حرف دروغ است. امّا راوی، روایت کرده دیگر. راوی کیست؟ ربیع.

از همان روزگاری که امام صادق(علیه‌السّلام) زنده و سرپا و ناطق و در اجتماع بود و با مردم زندگی میکرد، دست تحریف به‌وجود آمد. اینکه شما شنفته‌اید که ائمّه‌ی ما(علیهم‌السّلام) طومار زندگی‌شان در مقابل این حکّام، سرتاسرش تملّق است و اظهار ضعف و زبونی است و خود را به آنها چسباندن است و خلاصه تبرئه‌ی خود با زبانهای گوناگون است، بدون تردید همه‌اش تحریف است؛ برای خاطر اینکه چیزهایی در زندگی ائمّه هست که این روش متضاد را تضعیف میکند. نمیشود یک انسان واحد، دارای یک فکر واحد، در یک موقعیّت واحد، دو جور عمل کند؛ محال است. و اگر از او دو جور نقل کردند، یکی‌اش دروغ است؛ و آن نقلی دروغ است که با روش کلّی و با اصول فکری اینها مخالف باشد. یک چنین قیاسی وجود دارد.

ما ان‌شاءالله خواهیم گفت که اینها با شیعه چگونه عمل میکردند، روابط و مناسباتشان با شیعه چگونه بود، با خلفای زمان چگونه عمل میکردند، با علمای وابسته به خلفای زمان چگونه عمل میکردند، با عناصر افراطی موجود در جامعه‌ی اسلامیِ آن روز چگونه عمل میکردند؛ البتّه افراطی از نظر دستگاه‌های حکومتی؛ یعنی با امامزاده‌های شورشگر. این فصل بسیار مهمّی

است و یکی از نقاطی که تحریف فراوانی شده، همین‌جا است؛ که دائماً نقل کرده‌اند که امام صادق(علیه‌السّلام) نسبت به زید[۱] چه گفت، نسبت به محمّدبن عبدالله[۲] چه گفت، نسبت به طباطبا[۳] چه گفت و از این قبیل. وقتی انسان، حقیقت را میبیند، بی‌اختیار اشک تأثّر از چشمش سرازیر میشود. وقتی انسان میبیند که امام صادق(علیه‌السّلام) درباره‌ی زید چه فرموده و او را با آنچه در ذهن مردم است ـ که زید از نظر یک عدّه‌ی زیادی از شیعه‌ی اثنی عشری یک شخصیّت منفوری است ـ مقایسه میکند، تأسّف عمیق و اندوه فراوانی در دلش سایه‌افکن میشود که چرا باید یک حقیقت تا سرحدّ ضدّ خودش تحریف شود. اینها به‌هرحال موضوعات مورد بحث ما است.

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد در آنچه گفتیم و شنیدیم و خواهیم گفت و خواهیم شنید، پندی و درسی و فایده‌ای برای دین ما و دنیای ما و آخرت ما قرار بده. پروردگارا! به محمّد و آل محمّد این درخشانترین چهره‌های تاریخ اسلام را که از دیدگان اَحوَل[۴]

---

۱. زیدبن علی‌بن الحسین (۱۲۲ ـ ۷۹ ق) فرزند امام سجّاد(ع) و از رجال بافضیلت و عالی‌قدر خاندان نبوّت و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیربود و در زمان حکومت بنی‌امیّه زندگی میکرد و برضدّ آنان قیام کرد و به شهادت رسید. روایاتی از ائمّه(ع) در مدح و تأیید او وارد شده است.

۲. محمّدبن عبدالله المحض (۱۴۵ ـ ۱۰۰ ق) از نوادگان امام حسن(ع) معروف به صاحب نفس زکیّه. منصور دوانیقی و جماعتی از بنی‌هاشم با او و برادرش ابراهیم بیعت کردند. در تمام مدّت خلافت سفّاح مخفیانه زندگی میکردند. در زمان منصور هر دو برادر قیام کردند. محمّد رهسپار مدینه شد و در مکانی به نام احجار الزیت توسّط لشکریان منصور به شهادت رسید.

۳. ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن ابراهیم ملقّب به طباطبا از نوادگان امام حسن(ع) و از نزدیکان امام صادق(ع). منصور وی را به بغداد آورد. او در قیام فخ حضور داشت ولی به شهادت نرسید. سادات طباطبایی از نسل وی هستند.

۴. دوبین

و دوبین و نابینای ما تاکنون دور مانده‌اند، به ما بشناسان. پروردگارا! به محمّد و آل محمّد، زندگی ما را تا زنده‌ایم، زندگی آنان قرار بده. پروردگارا! مرگ ما را چون بمیریم، از باشکوه‌ترین مرگهای آل محمّد انتخاب کن. پروردگارا! به محمّد و آل محمّد ما را در دنیا و آخرت از محمّد و آل محمّد جدا مکن. پروردگارا! آن دستهایی که به نام دوستی آل محمّد، خطّ بطلان بر معارف آل محمّد میکشند، قطع کن. پروردگارا! به محمّد و آل محمّد آن نادانانی که چهره‌های منوّر آل محمّد را نشناختند و بر طبق پندارهای باطلِ خود، این بزرگواران را ترسیم کردند ـ قرنها است که این بزرگواران برای دوستان خود، برای شیعیان خود شناخته نیستند ـ اگر قابل هدایتند، هدایت کن؛ اگر قابل هدایت نیستند، محو و نابود بگردان. پروردگارا! به محمّد و آل محمّد آنچه که خیر ما است و از تو خواسته‌ایم و نخواسته‌ایم، به ما عنایت کن. پروردگارا! ما را از شرور آفات نفس خود و هواهای نفسانی خود محفوظ بدار. رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصّلوات

گفتار دوّم

اهمّیّت شناخت چهره و سیره‌ی حقیقی ائمّه (علیهم‌السّلام)

چهارم محرّم ۱۳۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۱۹

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم

ربّنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمةً انّک انت الوهّاب.[۱]

ربّنا افرغ علینا صبرًا و ثبّت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکٰفرین.[۲]

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد دلهای ما را پس از آشنایی با حقایق و پس از آگاهی از نور معرفت با ظلمت جهل و غفلت نمیران.

پروردگارا! ما را به سیره‌ی محمّد و آل محمّد زنده بدار و به سیره‌ی محمّد و آل محمّد بمیران.

قال الله تبارک و تعالی:

و جعلنا منهم أئمّةً یهدون بامرنا لمّا صبروا.[۳]

۱. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دلهایمان را دستخوش انحراف مگردان و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»

۲. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۵۰؛ «...پروردگارا! بر [دلهای] ما شکیبایی فروریز و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»

۳. سوره‌ی سجده، بخشی از آیه‌ی ۲۴؛ «و چون شکیبایی کردند [و به آیات ما یقین داشتند] برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت میکردند.»

وجعلْنٰهمْ أئمّةً يهْدون بأمْرنا وأوْحيْنا إلَيْهمْ فعْل الْخيْرات وإقام الصّلاة وإيتاء الزّكاة وكانوا لنا عابدين.[1]

کم‌اطّلاعی شیعیان از سیره‌ی سیاسی و اجتماعی ائمّه (علیهم‌السّلام)

گفتیم که موضوع بحث ما درباره‌ی شناخت امامان اهل‌بیت(علیهم‌السّلام) خواهد بود. چون ما میشناسیم که آنان بازگرداننده‌ی مجد توحید و اسلام به همه‌ی بشریّت بوده‌اند؛ نام اینها برای ما روشن است. کسانی که در طول تاریخ رقبای اینها بودند و با اینها معارضه کردند و مقام اینها را برای خودشان ادّعا کردند، از نظر ما مردودند. تردیدی نداریم در اینکه رهبران ما و امامان ما ایشان هستند. «تردیدی نداریم» یعنی عالَم شیعه تردید ندارد؛ حتّی عوام شیعه در این جهت مردّد نیستند. همه میدانند، همه میشناسند؛ آنهایی هم که به خصوصیّاتِ تاریخ زندگی نمیشناسند، به‌طور مجمل میشناسند؛ اگر هم نمیدانند که مثلاً تاریخ ولادتشان کی بود، تاریخ وفاتشان کی بود، چند قول در این زمینه هست، به‌طور مجمل میدانند که مثلاً امام موسی‌بن جعفر(صلوات‌الله‌علیه) امام هفتم بوده، امام علی‌بن موسی الرضا(علیه‌السّلام) امام هشتم بوده، و از این قبیل. پس در عالَم شیعه در این جهت تردید و شکّی وجود ندارد.

یک چیز برای ما لنگ است و آن این است که ما اگرچه این بزرگواران را به نام و نشان و منصب شناخته‌ایم، امّا زندگی اینها برای ما ناشناخته است. بحث ما درباره‌ی این است که زندگی ائمّه‌ی معصومین از اهل‌بیت(علیهم‌السّلام) ـ همین دوازده

---

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

نفر معهود ـ به چه صورت و به چه کیفیّتی میگذشته است؛ هدف اینها چه بوده و برنامه‌های اینها را چه چیزهایی تشکیل میداده؛ و همان‌طوری که دیروز عرض کردم، مناسبات اینها اوّلاً با حکّام و قدرتهای زمان، ثانیاً با مکتب و با دین، ثالثاً با مردمانی که پیروشان بوده‌اند، رابعاً با علمایی که همبسته و هم‌سِلک قدرتهای زمان بوده‌اند، چه بوده. بحثهای ما اینها است.

ما معتقدیم که در این باره اطّلاعات کم است. شما حالا چه اعتقادی دارید، من نمیدانم؛ بنده شخصاً اعتقادم بر این است که در این زمینه، خیلی اطّلاعات کمی وجود دارد. برای خاطر اینکه خود بنده هم قبل از آنکه در این زمینه بگردم و مطالعه کنم و یک چیزی بخواهم به دست بیاورم، یک اطّلاعات خیلی مبهم و مجملی داشتم؛ بعد که وارد شدم و نگاه کردم، دیدم نه، خیلی حرف هست، خیلی مسائل هست، خیلی نگفته‌ها هست؛ آن‌قدر از این نگفته‌ها هست که اگر کسی بگوید شیعه، ائمّه‌ی خود را اصلاً نشناخته، خیلی نباید تعجّب کرد و حمل بر مبالغه کرد، این بحث دیروز بود.

دو فایده‌ی شناخت امامان(علیهم‌السّلام)

آنچه امروز درباره‌اش صحبت میکنیم، این است که خب، حالا فایده‌ی این بحث چیست؟ همان‌طور که در عالَم طلبگی مرسوم است و از قدیم‌الایّام هم مرسوم بوده که وقتی طلبه ـ محصّلِ این راه ما و سبک کارهای ما ـ میخواست وارد هر علمی و موضوعی شود، چند مطلب را به او تذکّر میدادند[1] که یکی از

۱. به این چند مطلب، رئوس ثمانیه (سرفصل‌های هشتگانه) میگویند که عبارتند از: تعریف آن علم، موضوع آن، فایده‌ی آموختن آن، مؤسّس آن، مسائل آن، جایگاه آن در میان دیگر علوم، غرض از آن، و روشهای تعلیم آن.

آن چند مطلب، فایده‌ی آن علم بود. مثلاً طلبه‌ی علم منطق که میخواست شروع کند، اوّل باید میفهمید که فایده‌ی این علم چیست و به چه درد او میخورد. تا این را نمیفهمید که این کارِ مفید و نافعی است، شروع نمیکرد؛ ما هم اوّل باید ببینیم که فایده‌ی این بحث ما چیست. شناخت رهبران و پیشوایان، برای پیروان و دنباله‌روان، دارای دو فایده است:

۱) آموختن روش زندگی از ایشان

یک فایده عبارت است از فایده‌ی آموزش. رهبر اگر گفته‌اش و کردارش و برنامه‌اش برای پیروان معلوم شد، فایده‌ی بزرگ و مهمّی که دارد، این است که به پیروان می‌آموزد چگونه زندگی کنند. چرا این فایده در شناخت برنامه‌ی رهبر است؟ چون معنای رهبری این است، یعنی یکی از ابعاد رهبری این است. شما اگر چنانچه کسی را که امام میدانید، ندانید که درباره‌ی فلان مسئله قضاوتش چه بود و عملش چگونه بود، طبعاً نمیتوانید از او پیروی کنید و مأموم او باشید. خاصیّت مکبّر در نمازهای جماعت چیست؟ همین که میگوید امام بلند شد یا نشست، یا به رکوع رفت یا سجده کرد. این کار، لازم هم هست. اگر شما ندانید که امام سرش را از سجده بلند کرده، ممکن است سر را بلند نکنید؛ اگر ندانید که امام از جا بلند شده، ممکن است اصلاً از جا بلند نشوید. خب، این چه امامتی و چه مأمومیّتی است؟ این چه امامتی و اقتدایی است؟ لذاست که در آیین فقه ما، یکی از چهار مدرک و مأخذ استنباط، سنّت است. یعنی فقیه وقتی که میخواهد برای تدوین فقه اسلام، یعنی تدوین حقوق جامع‌الاطراف اسلامی، استنباط کند، در مقابل او

اوّل بار قرآن قرار دارد که از آن تعبیر میکنند به «کتاب» و دنبال سرِ کتاب، در کنار کتاب، «سنّت» است. سنّت چیست؟ سنّت عبارت است از قول معصوم، فعل معصوم و تقریر معصوم[1]. قولش عبارت است از همان روایاتی که از گفتار اینها در دست است؛ فلان کار را بکنید، فلان کار را نکنید. فعل او عبارت است از برنامه‌ی زندگی او؛ او چگونه عمل میکرد، برنامه‌ی زندگی‌اش چه بود؛ و ما اگر شناختیم و دانستیم که پیشوا و امام ما ـ که اگر در اینجا امام به معنای عام مورد نظر باشد، هم پیغمبر را شامل میشود و هم دوازده امام و پیشوای ما را ـ چگونه عمل میکرده، این شقّ سنّت را هم پیدا کرده‌ایم. پس یکی از شقوق سنّت، عمل معصوم است ـ یعنی آنچه او عمل میکرده ـ منتها تاکنون آنچه برای پیگیران از اعمال و افعال معصوم مطرح بوده است، عمل اینها در مسائل فردی بوده؛ و این از بدبختی‌های اسلام بوده است، از انحرافهای بزرگ اسلام بوده است.

غفلت تاریخی از سیره‌ی سیاسی و اجتماعی امامان(ع)

همیشه درصدد بوده‌اند که ببینند امام صادق(علیه‌السّلام) مثلاً در حال سجده به کجا نگاه میکرد؛ یا چشم را می‌بست یا باز میکرد؛ یا در وقت غذا خوردن، لقمه را چگونه برمیداشت؛ یا در وقت راه رفتن، به این طرف و آن طرف نگاه میکرد یا نگاه نمیکرد؛ امّا درصدد نبوده‌اند که معلوم کنند در این خطّ سیر تاریخیِ کاروان بشر که امام صادق(علیه‌السّلام) یک مهره‌ی اساسی از این کاروان است، چگونه سیر میکرد و چگونه حرکت میکرد؛

---

۱. مراد از تقریر این است که در محضر معصوم(ع) گفتار یا کرداری از شخصی صادر شود و یا در عصر وی، سیره و عادتی میان عرف رایج و معمول باشد و معصوم(ع) بدون داشتن عذری همچون تقیّه، فاعل (انجام‌دهنده) یا عرف را از آن عمل (قول، فعل یا روش) باز ندارد. سکوت معصوم(ع) در این صورت، تقریر آن گفتار، کردار و یا سیره و عادت نامیده میشود.

برای ایفای نقش تاریخی خود، چگونه عمل میکرد؛ در مقابل قدرتهای طاغوتی که ریشه‌شان در تاریخ به زمان انبیای عظام و بزرگان تاریخ الهی میرسد ـ یعنی فرعون و نمرود و پیش از اینها ـ و در مقابل این جبهه‌بندی بزرگ تاریخی چگونه عمل میکرد؛ درصدد نبوده‌اند اینها را پیدا کنند؛ یا اگر درصدد بوده‌اند، چیزی ننوشته‌اند که ما امروز از آنها استفاده کنیم.

ما امروز وقتی که برای پیدا کردن روش زندگی ائمّه‌ی معصومین(علیهم‌السّلام) دنبال مدرک و مبنا میگردیم، مثل محقّقین قرن سوّم و چهارم هجری مجبوریم بگردیم دنبال همین روایات متفرّق و همین نقلهایی که وجود دارد و نمیتوانیم یک چیز شکل‌گرفته‌ای، یک نوشته‌ای، یک تألیفی، یک مطالعه‌ی منظّمِ پیوسته‌ای را پیدا کنیم که ما را از بسیاری از مطالعات بی‌نیاز کند؛ نخیر، باید مثل همان محقّقین قرن سوّم و چهارم هجری عمل کنیم که میگشتند روایات را از دهان این و از دهان آن پیدا کنند و از مجموع نقلها یک چیزی خودشان استنباط کنند؛ امروز ما هم در همان وضع قرار داریم؛ یعنی باید روایات را جمع کنیم و قول مورّخ و قول محدّث و قول مفسّر را نگاه کنیم و از مجموع آنچه نقل کرده‌اند، خودمان امروز یک استنباطی بکنیم. پس قبلاً این کار نشده؛ اگر میشد، ما امروز این احتیاج را نداشتیم.

بنابراین یک فایده‌ی شناختن زندگی رهبران و پیشوایان، فایده‌ی آموزندگی است. یعنی به انسان می‌آموزد که خطّ زندگی را چگونه باید مشی کرد و رفت و پیمود. به شیعه می‌آموزد که اگر میخواهد پیرو امام و پیشوای خود باشد، در مقابل فلان مسئله‌ی تاریخی یا فلان حادثه‌ی اجتماعی چگونه باید موضع بگیرد. به کسی که در مقام رهبری اجتماع به جای امام نشسته

است، می‌آموزد که باید چگونه دنبال کار امام را بگیرد و چگونه جامعه را سیر بدهد؛ و به آن کسی که گوش‌فرادهنده‌ی به سخن او است، می‌آموزد که سخن او را چگونه گوش دهد و روی چه نکته‌اش تعبّد کند و روی چه نکته‌اش آزاد و مستقل بیندیشد. این یک مطلب.

۲) برانگیخته شدن و ایجاد اعتماد بنفس مذهبی

دومین فایده‌ای که بر شناخت رهبران و پیشوایان مترتّب است، فایده‌ی روحی و فایده‌ی احساسی است، نه فایده‌ی آموزندگی. یک جامعه مثل یک خانواده است. شما بچه‌های یک خانه را تصوّر کنید: اگر اینها احساس کنند که پدر باشخصیّتی نداشته‌اند، یا اصلاً پدر نداشته‌اند، یا عکس این را تصوّر کنید؛ اینها تصوّر کنند که پدر باشخصیّت عظیم‌الشأنِ آبرومندی داشته‌اند که میتوانند به او مباهات کنند؛ حالِ این دو جور بچه یکسان نیست. از مسائلی که امروز برای مردم دنیا مسلّمِ مسلّم شده، این است که برای ایجاد روح شخصیّت و استقلال در امّتهای عالَم و در ملّتهایی که در این جهان زندگی میکنند، یکی از مهمترین و مؤثّرترین عوامل، این است که پیشینه‌ی افتخارآمیز این امّت و چهره‌ی منوّر رجال پیشرو و پیشتاز این امّت، همچنان درخشنده و منوّر در مقابل چشم این امّت گرفته شود؛ این در اینها روح غرور ایجاد میکند. شما امروز ببینید مثلاً برای ژاندارک[1] ـ یک قهرمان ـ ملّتش چه میکند. از حرفهایی که خیلی شنفته‌ایم، یکی این است که آنهایی که شخصیّت بارز برجسته‌ای ندارند یا به عللی نمیتوانند رویش تکیه کنند سمبل

نیاز ملّتهـــا به قهرمانان و پیشینه ی پرافتخار

۱. زن قهرمان ملّی فرانسه (۱۴۳۱ ـ ۱۴۱۲م)

آن شخصیّت را، یا بعضی که زیاد دارند، سمبل آن شخصیّتها را، به صورت سرباز گمنام یعنی به نام آن شخصیّت موهوم معیّن میکنند و همه در مقابل او ادای احترام میکنند. میگردند در لابه‌لای دفائن[1]، آثار مدنیّتهای گذشته را بیرون میکشند و غبار فراموشی را از چهره‌ی اینها میزدایند و اینها را در مقابل چشم گرسنه و پرسش‌کننده و کنجکاو ملّتها میگیرند، میگویند این تویی در چند قرن قبل؛ خودت را ببین ـ که انسان خودش را در آیینه‌ی قرنها ببیند ـ این کاری است که امروز در دنیا وجود دارد. بلکه از این بالاتر، ملّتهایی هم که با یکدیگر ارتباط نژادی ندارند، امّا ارتباط هدفی دارند، ارتباط برنامه‌ای دارند، ارتباط نیازی و خواستی دارند، شخصیّتهای سایر ملّتهایی را که با آنها این ارتباط را دارند، به‌عنوان یک شخصیّت محبوب و آموزنده و قابل ستایش، در مقابل چشم میگیرند. مثلاً گاندی[2] اگر نژادش غیر نژاد مردم مصر است امّا ملّت مصر هیچ ابایی ندارد که از شخصیّت گاندی تجلیل کند ـ منظورم ملّت حالای مصر نیست؛ به‌طور کلّی ملّتی که در حال رشد و ترقّی بود مثل ملّت مصر، آن روزی که با دشمنانشان مبارزه میکردند[3] ـ هیچ ابایی ندارد که گاندی را یک شخصیّت بزرگ معرّفی کند و روی آن کار کند و درباره‌اش کتاب بنویسد؛ چرا؟ برای خاطر اینکه اگرچه اینها با همدیگر ارتباط نژادی ندارند، ارتباط منطقه‌ای ندارند، امّا اینها در یک نیاز با همدیگر مشترکند و آن، نیاز به استقلال

افتخار ملّتها به قهرمانان دیگر ملّتهای همسو و هم‌جهت با خود

---

۱. گنجهای پنهان.

۲. ماهاتما گاندی (۱۹۴۸ ـ ۱۸۶۹ م) رهبر سیاسی و معنوی هندوستان که ملّت هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا، رهبری کرد.

۳. اشاره به جنگهای ملّت مصر با اسراییل در سال ۱۹۶۷ م.

است. می‌بینید مردمی که مثلاً در ویتنام دارند میجنگند[1]، در آن نقطه‌ی دور عالم ممکن است از یک قهرمان دیگری که در یک نقطه‌ی دیگری، با همان نیاز و با همان خواست، با یک دشمن دیگری میجنگد تقدیس کنند؛ چرا؟ برای خاطر اینکه وقتی یک قهرمان، یک شخصیّت محبوب، یک چهره‌ی منوّر، به هر جهتی تعلّق به یک ملّت پیدا کرد ـ چون با اینها هم‌نژاد بود یا چون با اینها هم‌منطقه بود یا اگر هیچ‌کدام از اینها نبود، چون با اینها هم‌نیاز بود یعنی دارای نیاز واحدی بودند، دارای راه واحدی بودند ـ برای زنده کردن این ملّت، خوب است که آن قهرمان را زنده کنند؛ خوب است که آن قهرمان را بشناسند.

امروز شما هم وقتی که زندگی گاندی را میخوانید، یا زندگی جمیله بوپاشا[2] را میخوانید، یا زندگی فلان قهرمان دیگر را که در گوشه‌ی دیگر دنیا زندگی میکرده، میخوانید، لذّت میبرید، احساس احتظاظ[3] میکنید، احساس میکنید که به خاطر نیاز مشترکتان با او، در خودتان یک غروری وجود دارد. پس این خاصیّت شناخت رهبران است از جنبه‌ی دوّم. اتّفاقاً آن کسانی هم که میخواسته‌اند و میخواهند در طول تاریخ، ملّتها را ضعیف کنند، بی‌شخصیّت کنند، استقلال روحی و فکری را از

تلاش استعمارگران برای از بین بردن قهرمانان ملّی ملّتها با هدف تحقیر و تسلّط بر آنها

۱. آمریکا در سال ۱۹۵۵ میلادی و به بهانه‌ی جلوگیری از گسترش کمونیسم به ویتنام حمله کرد امّا با مقاومت سرسختانه‌ی مردم ویتنام مواجه شد. این جنگ تا ۱۹۷۵ میلادی طول کشید و خسارتهای زیادی را برای مردم ویتنام ایجاد کرد. سربازان زیادی از ارتش آمریکا نیز در این جنگ کشته شدند.

۲. جمیله بوپاشا (متولّد ۱۹۳۸ م) از اعضای مهم و چریک مبارز جبهه‌ی آزادی‌بخش الجزایر که برای آزادی الجزایر از استعمار فرانسه مبارزه میکرد. در سال ۱۹۶۰ میلادی دستگیر و در فرانسه زندانی و شکنجه شد. وی با استقلال الجزایر آزاد شد.

۳. لذّت و بهره‌مندی.

اینها بگیرند، روی همین نقطه ـ مسئله‌ی شخصیّتها و رهبران و چهره‌های درخشنده ـ انگشت گذاشته‌اند؛ رهبران را از اینها میگیرند، چهره‌های محبوب را از اینها میگیرند؛ اینکه به چه صورت میگیرند را بعداً عرض میکنم.

وقتی که این احساس در یک ملّت به‌وجود آمد که شخصیّت برجسته‌ای در پیشینه‌ی زندگی تاریخی او وجود نداشته است، احساس حقارت میکند. وقتی احساس حقارت کرد، کار برای آن متصرّف مستبد، بسی آسان است. برای اینکه کسی را تصرّف کنی، اوّل کوچکش کن، اوّل تحقیرش کن، اوّل به او حالی کن که چیزی نیست، اوّل در دل او این مطلب را فرو کن که هیچ نقطه‌ی مثبتی در زندگی او وجود ندارد. وقتی که او خوب باورش آمد که هیچی نیست، وقتی باورش آمد که بی‌شخصیّت است، وقتی باورش آمد که حقیر است، وقتی باورش آمد که بی‌بُنّه و بی‌ریشه است، خیلی آسان میشود او را تصرّف کرد. این مطلبی است که برای شما احتیاجی به اثبات و استدلال ندارد. شما می‌بینید که پیشینه‌های پرافتخار را در کشورها و در جامعه‌ها و در میان ملّتهای محکوم چگونه خلع کردند؛ با چه عناوین و بهانه‌هایی زدودند؛ چگونه صورتهای زیبا و منوّر را زشت جلوه دادند؛ اینها را شما می‌بینید و روشن است. پس استعمارگران ـ به تعبیر معروف و شایع ـ و به تعبیر جالب‌تر، دشمن ـ دشمنی مخصوص استعمارگر نیست؛ خیلی‌ها دشمنند، استعمارگر هم نیستند ـ وقتی که میخواهد ملّتی را تصرّف کند، در او نفوذ کند، او را قبضه کند، منافع خود را با وجود او تأمین کند و او را استثمار کند و مورد بهره‌کشی قرار دهد، یکی از کارهای جالبش و حیله‌های مؤثّرش این است که شخصیّتهای برجسته را از او بگیرد.

دو روش دشمنان یک ملّت برای از بین بردن قهرمانان ملّتها

و ما می‌بینیم که این کار به دو صورت ممکن است انجام بگیرد:

۱) به فراموشی سپردن نام آن قهرمان و ممنوع کردن یاد او

یک وقت هست که یک شخصیّت را بکلّی پامال میکنند. یعنی ذکر و یاد او را و اسم او را اِنساء[1] میکنند؛ بعدها درباره‌ی یک انسانی، توطئه‌ی سکوت به‌وجود می‌آورند؛ درباره‌ی او حرف نمیزنند، از او سخنی نقل نمیکنند، از زیبایی‌ها و شگفتی‌های زندگی او مطلبی را یادآوری نمیکنند؛ یا بالاتر، اگر کسی نام او را برد، این را گناهی به شمار می‌آورند که مستحقّ مجازاتی است. مثل چه؟ مثل روش معاویه در زمان حکومتش. از طرف شام یک بخشنامه‌ای به تمام مناطق قلمرو اسلامی صادر شد: «الا برئت الذّمّة ممّن روی فی آل ابی‌تراب»[2]؛ هر کس که جمله‌ای را درباره‌ی علی و خاندان علی(علیه‌السّلام) نقل کند، من ذمّه‌ی اسلام را از او برداشتم. یعنی او مسلمان نیست و با او باید معامله‌ی کافر حربی شود. یعنی هر کار توانستید، با او بکنید؛ اگر مالش را گرفتید، جانش را گرفتید، کتکش زدید، فحشش دادید، اسمش را از دیوان بیت‌المال حذف کردید، اشکالی ندارد. یعنی یک انسانی است که از نظر جامعه‌ی اسلامی اصلاً حیثیّت اجتماعی ندارد، از حقوق جامعه‌ی اسلامی برخوردار نیست و رویش حساب نمیشود. این کار مدّتی تعقیب شد، بشدّت هم تعقیب شد. بنده حاکم و خلیفه‌ی دیگری را بعد از زمان معاویه سراغ ندارم، که یک چنین وضعی را به‌وجود آورده باشد البتّه خیلی به این

۱. از یادها بردن.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴

فکر هم نبوده‌ام، تازه به این فکر افتاده‌ام و مجال رسیدگی کاملی نداشته‌ام. البتّه در زمان عبدالملک و هشام تا یک حدودی این‌جور بود، امّا نه آن‌چنان وسیع و نه آن‌چنان پیگیر که در زمان معاویه بود. معاویه دستور داده بود از علی(علیه‌السّلام) روایتی نقل نکنند، درباره‌ی علی(علیه‌السّلام) هم روایتی نقل نکنند، با شیعیان علی(علیه‌السّلام) هم معاشرت نکنند. کار به جایی رسیده بود که اگر کسی با کسی دشمن بود، میگفت این شیعه‌ی علی(علیه‌السّلام) است؛ و این تهمت، استدلال و اقامه‌ی بیّنه لازم نداشت! وقتی میگفتند کسی شیعه‌ی علی(علیه‌السّلام) است، معنایش این بود که باید دستگیر شود و برود به زندانهای چنین و چنانِ حکومت اموی و بعد هم اعدام شود و از بین برود. به قول مورّخان: «الأخذ بالظّنّة و القتل بالتّهمة»[1]؛ اگر نسبت به کسی ظنین میشدند، او را میگرفتند؛ و اگر کسی متّهم میشد، او را میکشتند.

دوره‌ی بنی‌امیّه تمام شد. در دوره‌ی بنی‌عبّاس هم بنده یک خلیفه را سراغ دارم که همین جور عمل میکرد و او متوکل عبّاسی بود که درصدد بود نام اهل‌بیت و نام این خاندان را از بین ببرد و قضیّه‌ی کربلا و قضیّه‌ی آب بستن و مانند این حرفها را بیش از آن مقداری هم که لازم است، آقایان شنیده‌اید. این یک جور از بین بردن است. ولی این‌جور از بین بردن چقدر مؤثّر است؟

---

۱. الامامة والسیاسة، دینوری، ج ۱، ص ۱۵۷؛ احتجاج علی اهل اللّجاج، طبرسی، ج۲، ص ۲۹۸ (نامه‌ی امام حسین(ع) به معاویه): «و اعلم ان الله لیس بناس لک، قتلک بالظنّة و اخذک بالتهمة.»؛ همان، ج۲، ص ۲۹۵: دستور معاویه به کارگزارانش: «و کتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة علی و اتهمتموه بحبه فاقتلوه و إن لم تقم علیه البینة فاقتلوه علی التهمة و الظنة و الشبهة تحت کل حجر.»

خیلی کم تأثیر دارد. شیخ راضی آل یاسین[1]، مؤلّف بزرگوار کتاب «صلح الحسن(علیه‌السّلام)» میگوید: «در تکوین عالم، خاصیّت زور و استبداد این است ـ کأنّه یک سنّتی است ـ که هرگاه روی هر مسئله‌ی فکری و هر جریان فکری، زور و استبداد و قدرت‌نمایی به‌وجود آمد، آن جریان فکری رشد میکند؛ این خاصیّت طبیعی است.» اتّفاقاً تجربه‌ها هم همین را به ما نشان میدهد. بنابراین، این راه، خیلی راه موفّقی نبود و دیدید که در زمان خود معاویه، آن همه فشارها، آن همه خفقانها، آن همه اعدامها به جایی نرسید؛ تا آنجا که بعد از آنکه پسرش روی کار آمد، در کوفه شورش شد، در خود مدینه امام حسین(علیه‌السّلام) حرکت کرد، عبدالله زبیر[2] چنین کرد، چنان کرد و این آتشهای خفته‌ی در زیر خاکستر، همه برق زد و جرقه زد و به‌وجود آمد و خودش را نشان داد؛ بنابراین، این راه خوبی نبود.

۲) تحریف چهره‌ی آن قهرمان

و من به شما عرض کنم ای کاش همه‌ی خلفای بنی‌امیّه و خلفای بنی‌عبّاس اشتباه میکردند و راه معاویه را دنبال میکردند. امّا متأسّفانه اینها این اشتباه را نکردند و راه معاویه تعقیب نشد و راهی بهتر از راه معاویه اختراع شد و آن این بود: چهره را از بین نبردند، نام را نخواستند زیر خروارها خاک دفن کنند، آمدند چهره را تحریف کردند؛ و این خطرناک است. این

---

۱. شیخ راضی آل‌یاسین (۱۳۷۲ ـ ۱۳۱۴ هـ) فرزند شیخ عبدالحسین از علما و محقّقان و مورّخان حوزه‌ی نجف اشرف.

۲. عبدالله‌بن زبیربن عوام فرزند صحابی رسول الله(ص) و از شخصیّتهای مورد احترام اهل سنّت. وی با یزید بیعت نکرد و به نبرد با امویان پرداخت و بر حجاز تسلّط پیدا کرد. امیرالمؤمنین علی(ع) وی را عامل انحراف زبیر میدانست.

کار گرفت؛ آن‌چنان گرفت و آن‌چنان این تیر به هدف رسید که دوره‌ی بنی‌امیّه سر آمد، دوره‌ی بنی‌عبّاس سر آمد، قرنها بر این گذشت و دوستان اهل‌بیت، اهل‌بیت(علیهم‌السّلام) را آن‌چنان می‌بینند که آن دشمنان میدیدند. در زندگی اهل‌بیت(علیهم‌السّلام) این جنایت بزرگ موفّق شد. هنوز آن‌چنان است که شیعه‌ی امام صادق و مدّعی تبلیغ سخن امام صادق(علیه‌السّلام)، ایشان را آن‌چنان معرّفی میکند که اگر چنانچه شما را آن‌جور معرّفی کنند، فحش تلقّی میشود؛ اگر من را آن‌جور معرّفی کنند، توهین تلقّی میشود؛ و اگر امروز هر چهره‌ی موجّهی را آن‌جور معرّفی کنند، بی‌ادبی تلقّی میشود. امام سجّاد(علیه‌السّلام) را همین جور معرّفی کردند. امام سجّاد(علیه‌السّلام) را یک آدم ضعیفِ بی‌اراده‌ی بازیچه‌ی بیمار معرّفی کردند؛ امام بیمار! هیچ نام دیگری، هیچ عنوان دیگری، هیچ لقب افتخارآمیز دیگری غیر از «بیمار» برای یک امام پیدا نکردند! آن هم چه امامی؟! امام چهارمی که به نظر ما بنیان‌گذار نهضت مخفی شیعی بعد از واقعه‌ی کربلا است؛ امام سجّادی که متزلزل‌کننده‌ی بنیان اموی است؛ کسی که ضامن همه‌ی نهضتهایی است که در طول تاریخ تشیّع به وسیله‌ی شیعه انجام گرفته. امام سجّاد(علیه‌السّلام) مادر همه‌ی اینها و به‌وجودآورنده‌ی همه‌ی اینها است. شیعه امروز امام سجّاد(علیه‌السّلام) را یک بیمار میداند؛ در حالی که بیماری امام سجّاد ـ آنچه در تاریخ هست ـ محدود به همان چند روز کربلا است. خب، شما هم در عمرتان چند روز بیمار میشوید؛ بنده هم بیمار میشوم؛ هر آدم ورزشکارِ قوی‌هیکلِ نیرومندی هم در عمرش چند روزی بیمار میشود؛ اسم «بیمار» که دیگر نباید تا آخر روی این شخص بماند. به جای نامها و این عنوانهای افتخارآمیز:

امام سجّاد(ع) بنیانگذار نهضت مخفی شیعه پس از کربلا

امام مجاهد، امام عالِم، امام آگاه، امام سازمان‌بخش، امام تشکیلات‌ده، امام به‌وجودآورنده‌ی نهضت، امامی که موتور گردونه‌ی تاریخی تشیّع است، بگویند: «امام بیمار»!

پس ببینید که واقعاً این شیوه‌ی دشمن گرفته و ما امروز در مقابل یک تحریف چندین‌قرنی قرار داریم، ما در مقابل یک چنین انبوه متراکمی از دروغ قرار داریم. بایستی از لابه‌لای این همه دروغها، این همه ظلمتهای متراکم، حقیقت منوّر را، حقیقت درخشان را کشف کنیم و بیرون بیاوریم. کار مشکلی هم هست، امّا شدنی است.

گفتیم که شناخت زندگی امام و سیره‌ی عملی امام، دارای این دو فایده است: یکی اینکه آموزنده است و دیگر اینکه برانگیزاننده و به‌اهتزاز درآورنده است؛ انسان را در پیچ‌وخم‌های زندگی کمک میکند، به انسان حالت تفاخر و مباهات میدهد. تعبیر جامعتری برای فایده‌ی دوّم هست و آن اینکه در انسان روح غروری به‌وجود می‌آورد. این احساس را در پیروان امام به‌وجود می‌آورد که راهی که او میرفت و امروز منِ شیعه مدّعی‌ام که راه او را میروم، راه خدا است، راه پرافتخار است، راه افتخارآفرین است؛ و بنابراین این راه را باید پیمود و باید رفت. شناخت امام این دو فایده را دارد.

بهره‌ی کامل نبردن ما از دو فایده‌ی شناخت امام

متأسّفانه امروز هیچ‌یک از این دو فایده در اختیار ما نیست، ما نه به صورت آموزنده زندگی امام را فهمیده‌ایم و نه به صورت برانگیزاننده. وقتی به زندگی ائمّه‌ی هدی(علیهم‌السّلام) نگاه میکنیم، چیزی از زندگی اینها به دست نمی‌آوریم. خب، اگر

بخواهید به ظاهر نگاه کنید، زندگی، زندگی متناقضی است: به حسب دریافت عوام مردم و آنهایی که در حکم عوامند؛ امام حسن(علیه‌السّلام) یک جور زندگی میکند امام حسین(علیه‌السّلام) نقطه‌ی مقابل او زندگی میکند؛ هر دوی اینها زندگی‌شان با امام چهارم فرق دارد؛ هرسه‌ی اینها زندگی‌شان با امام هشتم فرق دارد؛ هر چهار اینها زندگی‌شان با زندگی امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) فرق دارد؛ هرپنج نفر اینها زندگی‌شان با زندگی امام دوازدهم(علیه‌السّلام) فرق دارد. آیا تناقض نیست؟ آیا اینها متناقض عمل میکنند؟

وجـــود تضادّ ظاهری بین سیـره‌ی برخی از ائمّه(ع) با بعضی دیگر

اتّفاقاً این تناقض، به همین صورت تناقض، مورد قبول یک عدّه‌ای هم هست. یک مسئله‌ای را مطرح میکنی، دلیل میخواهد. از گفته‌ی امام حسین یا از عمل امام حسین(علیه‌السّلام) شاهدی برایش می‌آوری. برای اینکه به شما جواب بدهد، میگوید امام حسن(علیه‌السّلام) را چه میگویی؟ ببینید، اصلاً مثل اینکه در ذهن او، امام حسن و امام حسین(علیهماالسّلام) کارشان متناقض است. برای اینکه حرف تو را رد کند، حرف تو را جواب بدهد، که تو از امام حسین(علیه‌السّلام) شاهد آوردی، میگوید امام حسن(علیه‌السّلام) را چه میگویی؟ فوراً باید به او گفت: «برادر! من و تو که با هم برادرِ دروغی هستیم، حرفمان و فکرمان و راهمان متناقض است امّا امام حسن و امام حسین(علیهماالسّلام) برادر واقعی‌اند، برادر فکـــری‌اند، بـرادر ایمـــانی‌اند علاوه بر برادری نژادی، لذا ممکن نیست راهشان متناقض باشد. تو اگر قبول کردی که امام حسین(علیه‌السّلام) یک جور خاصّی عمل کرده، باید قبول کنی که امام حسن(علیه‌السّلام) هم همان‌جور عمل میکنـد. اگر زندگی امام حسن(علیه‌السّلام) را غیر از آن میبینی، در بینش خود و در نگرش خود تجدید نظر کن و بدان که اشتباه

کرده‌ای؛ «ثمّ ارجع البصر کرّتین».[۱] دوباره نگاه کن، ببین که زندگی امام حسن(علیه‌السّلام) چگونه است.» این تناقض در ذهنشان وجود دارد. به زندگی هشت امام بعد از امام حسین استناد میکنند: «آقا! امام صادق چرا این‌جور عمل کرد؟ آقا! امام هشتم چرا چنان کرد؟» اگر ما بخواهیم به سبک بحثی که تاکنون شده بحث کنیم، در زندگی خودِ هریک از ائمّه(علیهم‌السّلام) تناقضهای آشکار عجیبی دیده میشود که به هیچ‌وجه قابل جمع کردن نیست. از طرفی ائمّه‌ی ما مردمی بودند ساکت ـ به گفته‌ی معروف و مشهور و متداول ـ صامت، رام و مطیع بلکه حتّی مؤیّد؛ آن‌قدر مؤیّد که خلیفه‌ی قبل سَقَط شده، خلیفه‌ی بعدی که برادر او است جایش نشسته، امام به مادر این دو نامه‌ای مینویسد: «یعزّیها بموسی ابْنها و یهنّیها بهارون ابْنها».[۲] بعد در آن نامه مینویسد که من قربان خلیفه بشوم! نامه‌ای که به خود خلیفه هم نیست. خب، کسی بخواهد قربان کسی هم برود، رودرروی او قربانش خواهد رفت؛ چرا در نامه؟ چه احتیاجی است که در نامه به مادرش بنویسد که خدا من را قربان او کند، خدا هر شرّی را که به او میخواهد برساند، به من برساند؟ یک جا رفتار، این‌جوری است؛ یک جا هم همین امام یا فرزند همین امام را میبینی که سالیانی در زندانهای تاریک و در تابوره‌ها[۳] زندگی میکرد و به سر میبرد.

---

۱. سوره‌ی ملک، بخشی از آیه‌ی ۴.

۲. قرب الاسناد، حمیری، ص ۳۰۸؛ مکاتیب الائمّة(ع)، احمدی میانجی، ج ۴، ص ۵۰۷؛ بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج ۴۸، ص ۱۳۵.

ترجمه: امام کاظم(ع) نامه‌ای به خیزران ـ مادر موسیٰ و هارون عبّاسی ـ نوشت و به او به‌خاطر فوت موسیٰ تسلیت و برای به خلافت رسیدن هارون، تبریک گفت!

۳. جای تاریک

شواهدی به‌منظور ابطال احتمال سازشکار بودن ائمّه (علیهم‌السّلام)

تمام امامان، از امام سجّاد(علیه‌السّلام) به بعد ـ یعنی امام باقر، امام صادق، امام موسی‌بن جعفر، امام جواد، امام هادی و امام عسکری(علیهم‌السّلام) ـ هر کدام یک‌بار، دو بار، سه بار زندان رفتند و تبعید شدند. البتّه امام هشتم به یک صورت دیگر تحت نظر قرار گرفت. بنده سؤال میکنم که اگر چنانچه واقعاً امام هفتم آن‌قدر با قدرت زمانش صمیمی و یگانه است که به او میگوید قربانت بشوم و شرّی که به جان تو میخواهد بخورد، به جان من بخورد، خب آیا برای دستگاه، کار عاقلانه‌ای است که این شخصیّت موافق خود را، این شخصیّت خیرخواه خود را، این آدم رام را بکشد یا به زندان بیندازد؟ عقلای عالم این کار را میکنند؟ اگر تو جای هارون بودی، میکردی؟ فرض کنید یک نفری است علاقه‌مند به شما، خیلی هم دوستدار شما است، در سرّ و علن[1] هم رفیق شما است، در علن که به نمازت می‌آید و به تو اقتدا میکند، تابع حکومتت است؛ هر روزی که تو روزه گرفتی، او روزه میگیرد؛ هر روزی که تو افطار کردی، ولو روز ماه رمضان هم باشد، او افطار میکند؛ علناً به تو میگوید من غلام توام، میخواهی من را بکش، میخواهی من را آزاد کن[2] ـ که از امام چهارم نقل است؛ از آن تحریفهای شاخدار و واضح‌البطلان ـ یک چنین آدمی که اینقدر با تو یگانه است و از طرفی عدّه‌ی زیادی به او علاقه‌مندند، عدّه‌ی زیادی حرف او را مثل وحی مُنزَل میدانند؛ اگر او با تو دشمن بود، آن عدّه هم با تو دشمن میشدند؛

---

۱. پنهان و آشکار.

۲. بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۳۸. به توضیحاتی که معظّمٌ‌له در ص ۲۱۹ داده‌اند، مراجعه شود.

و چون او با تو دوست و یگانه است، آن عدّه هم با تو دوست و یگانه‌اند؛ آیا یک چنین آدمی را تو هرگز خواهی کشت؟ به زندان خواهی انداخت؟ وسائل رنجش خاطر او را فراهم خواهی کرد؟ اگر بکنی، ممکن است به تو عاقل گفته شود؟ مسلّماً نه. چطور بود که هارون عقلش از تو کمتر بود؟ منصور عبّاسی عقلش کمتر بود؟ واقعاً تو چه جواب میدهی؟

خب، موسی‌بن جعفر(علیه‌السّلام) که این همه در اقطار عالم اسلامی مرید و علاقه‌مند دارد، بنده نگاه کردم؛ شهرهایی معروف بودند به دوستی اهل‌بیت(علیهم‌السّلام)؛ مثل کوفه، قم، خراسان. خراسان کجا است؟ تقریباً آن انتهای مرزهای اسلامی، میرفت تا سِند امروز یعنی تا پاکستان امروز، تا آنجا خراسان بود. این مردمِ دور از مرکز قدرت که امکان هرگونه حرکتی و تلاشی و فعّالیّتی هم برایشان وجود دارد، علاقه‌مندند به موسی‌بن جعفر؛ موسی‌بن جعفر(علیه‌السّلام) هم علاقه‌مند به هارون است یا تابع مصالح هارون است، یا اگر هم باطناً علاقه‌مند نیست و او را سنّی میداند یا کافر میداند و مُبغِض[1] امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) میداند، عملاً تسلیم او است؛ مثل یک برّه‌ی زیرِ کارد، رام او است. آیا برای هارون عاقلانه است که این آدم لوسِ دوستدارِ ملاحظه‌کارِ سازشکارِ ترسوی عافیت‌طلب را که این همه هم مرید دارد، بکشد، از بین ببرد یا به زندان بیندازد؟ اوّلاً یک حامی خوب را از دست بدهد، بعد هم این همه مردم را از خودش ناراضی کند؟ آیا این عاقلانه است؟ اگر عاقلانه نیست، هارون نمیکند؛ چون هارون خیلی عاقل است. نه فقط هارون عاقل است، مأمون هم خیلی عاقل است، منصور هم خیلی عاقل است. در آن دوره‌ی

۱. دشمن.

تاریخی اسلام در زمان بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس، تمام خلفایی که در رأس جامعه‌ی اسلامی بودند، همه افراد عاقلی بودند. نه عقل به معنای «ما عبد به الرّحمن»[1]؛ نه، همین عقلِ مادّیِ شیطنت‌آمیزی که افراد دارند؛ خب، اینها خیلی عالی‌تَرَش را داشتند، این همه رقیب را اینها ساکت میکردند، این همه کشور را اینها نگه میداشتند. مثلاً فرض بفرمایید خسرو پرویز یا آن بقیّه‌ی فاتحانی که در گذشته بودند ـ کوروش، داریوش، اردشیر بابکان، دیگران و دیگران ـ آیا اینها عاقل نبودند؟ چه کسی میگفت عاقل نبودند؟ اگر عاقل نبودند، چگونه این منطقه‌ی وسیع را اداره میکردند؟ منطقه‌ی حکومت هارون‌الرشید از همه‌ی آنها بیشتر بود. هارون‌الرشید عاقل نبود؟ نمیفهمید؟ پس یک چیز دیگری در کار است برادر! یک مطلب دیگری است. یا او عاقل نبوده، دیوانه بوده، آدم نفهمِ بی‌تشخیصی نسبت به مصالح خودش یا بی‌علاقه‌ی به مصالح خودش بوده، یا موسی‌بن جعفر(علیه‌السّلام) آن‌جور که تو میگویی، نیست؛ موسی‌بن جعفر سازشکار نبوده. موسی‌بن جعفر کسی بوده که زنده ماندن او، برای هارون خطرناک‌تر بوده است از کشتن او، با اینکه کشتن او هم خیلی خطرناک بوده: خطر نارضایی مردم، خطر شورش مردم، خطر اغتشاش در میان مردم ـ همین‌طور که اتّفاق هم افتاد ـ خطر متوجّه شدن مردم پایتخت ـ یعنی بغداد ـ و فهمیدن آنها که این فرزند پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) است؛ که بالاخره هم فهمیدند. با اینکه این خطرها وجود داشت، امّا وجود خود امام یک خطر

---

۱. کافی، کلینی، ج۱، ص۱۱، کتاب العقل و الجهل؛ بخشی از حدیث امام صادق(ع): «عقل آن چیزی است که به‌وسیله‌ی آن، خدای رحمان عبادت میشود.»

خیلی بالاتری داشت که این خطرها همه در مقابل آن صفر است.

خب، اینها مسائلی است که باید به آنها برسیم. آنچه تا حالا در این بخش اخیر از صحبتهایم گفتم، دریافتهای من است و تاکنون ادّعا است؛ امّا گمانم این است که اینها در ضمنِ مسائلی که طرح خواهیم کرد، باز روشن شود.

فهرستی از بحثهای آینده‌ی کتاب

باری، برنامه‌ی بحث ما در روزهای آینده این است:

اوّلاً معنا میکنیم که امامت برای چیست و چرا باید بعد از پیغمبر عدّه‌ای به نام «امام» در میان جامعه وجود داشته باشند؟ دیگر اینکه اصلاً امامت دارای چه فایده‌ای است؟ دارای چه اثری است و برای تأمین چه هدفی مقرّر شده؟

یک بحث دیگری دنبال این داریم ـ این مطالب را که میگویم، برای این است که سلسله‌ی بحث در ذهن شما بماند؛ اجمالاً بدانید که ما درباره‌ی چه نقاطی بحث خواهیم کرد ـ و آن این است که خطّ مشی کلّی امامان چه بوده؟ آیا آن هدفهایی که برای امامت مورد نظر بود، در زندگی امامها منعکس بود یا نبود؟ و اگر بود، در چه دوره‌ای و در چه زمانی و به چه صورتی بود؟ دوره‌های زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) را تقسیم خواهیم کرد، که چند دوره است.

از این که گذشتیم، مناسبات اینها را داریم: مناسباتشان با قدرتها ـ با منصور، با هارون و با دیگران ـ مناسباتشان با شیعیان. آیا شیعه جمعیّتی بودند که مریدان یک آقایی بودند به نام موسی‌بن جعفر(علیه‌السّلام) بدون اینکه همدیگر را بشناسند، بدون

اینکه با هم ارتباطی داشته باشند؟ یا نه، این افراد، این آحاد، مهره‌هایی بودند در یک تشکیلات؟ اینها را رسیدگی میکنیم و شواهدی برای آنچه مورد نظرمان است که در روایات هست، مقداری از روایات را که همراهم هست، برایتان میخوانم.

بعد میرسیم به اینکه یک عدّه کسانی در تاریخ تشیّع بوده‌اند که متأسّفانه از نظر عامّه‌ی کسانی که به تاریخ اسلام و تاریخ شیعه مراجعه میکنند ـ اهل منبر و اهل تحقیق و محدّثین ـ بدنامند. آنهایی که خیلی احتیاط میکنند، لعنتشان نمیکنند؛ فوقش میگویند خدا هر جور که میداند، با آنها عمل کند. آنها چه کسانی‌اند؟ آنها یک سلسله امامزاده‌هایند. جرم اینها چه بوده؟ جرم اینها این بوده است که در مقابل قدرتهای زمان، قیام کردند و غالباً هم کشته شده‌اند، بعضی‌ها هم البتّه به اَجَل طبیعی مردند و کشته نشدند؛ از قبیل زیدبن علی‌بن الحسین، از قبیل محمّدبن عبدالله‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی ـ از اولاد امام حسن(علیه‌السّلام) ـ از قبیل حسین‌بن علی[1] ـ شهید فخ ـ از قبیل محمّدبن ابراهیم‌بن اسماعیل‌بن طباطبا[2] ـ جدّ سادات طباطبایی ـ از قبیل ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن[3]. یک عدّه‌ای

سؤالاتی در مورد اقدامات انقلابی نوادگان امام حسن(ع)

---

۱. از نوادگان امام حسن(ع) و یکی از رجال برجسته و با فضیلت و با شهامت و عالی‌قدر بنی‌هاشم که منصور دوانیقی پدر و دایی و جد و عموی مادری وی را کشت. او با کمک مردم مدینه قیامی بر ضدّ هادی عبّاسی کرد و در راه حرکت به مکّه در سرزمین فخّ به شهادت رسید. از ائمّه(علیهم‌السّلام) روایاتی در مدح و تمجید وی نقل شده است.

۲. (۱۷۳ ـ ۱۹۹هـ) از نوادگان امام حسن(ع) که در کوفه قیام کرد و بر کوفه مسلّط شد و مردم را به اهل بیت(ع) دعوت نمود. او به صورت ناگهانی از دنیا رفت.

۳. (۱۰۳ ـ ۱۴۵ هـ) از نوادگان امام حسن(ع). وی بر ضدّ منصور قیام کرد و در منطقه‌ی باخمراء در نزدیکی کوفه به شهادت رسید.

هستند از این قبیل که شما در کتب تاریخ که نگاه کنید، گریه‌ی امام برای کشته شدن اینها نقل شده، امّا چهره‌ی اینها یک چهره‌ی منفوری است ـ چهره‌ی محبوبی نیست ـ برای خاطر اینکه گفته میشود اینها بی‌اجازه‌ی امام خروج کردند، قیام کردند و امام راضی نبوده است و چه و چه و... درباره‌ی اینها هم یک بحث هست که آیا واقعاً قضیّه همین بوده؟ آیا آنها منفور امام بودند؟ یا اگر منفور امام نبودند و محبوب امام بودند، آیا امام به کار اینها راضی بوده یا نبوده؟ و اگر به کار اینها راضی بوده است، آیا به اینها کمک هم میکرده یا نمیکرده؟ در اینجا هم ما یک بحثی داریم که اتّفاقاً از سایر بحثهایی که در این زمینه خواهیم داشت، شاید مفصّل‌تر و مبسوط‌تر باشد و شواهد و قرائنی برای آنچه خودمان فکر کرده‌ایم، در دست است، که ان‌شاءالله عرض میکنیم.

سؤالاتی درباره‌ی تقیّه

بعد یک مسئله‌ی دیگری پیش می‌آید و آن، مسئله‌ی تقیّه است. البتّه مسئله‌ی تقیّه یک مسئله‌ی فقهی است و خیلی مفصّل، که چهار پنج تا دهه‌ی مثل دهه‌ی ما لازم است تا انسان بتواند آن را از اوّل تا آخر، کاملاً رسیدگی کند و نتیجه‌ی کافی و وافی و لازم را بگیرد. بحث ما درباره‌ی تقیّه یک بحث جانبی و حاشیه‌ای است، به این معنا که تا زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) به آن صورت که ما میگوییم، مطرح میشود، یک عدّه میگویند: آقا پس تقیّه چه شد؟ ما روشن میکنیم که آیا تقیّه به آن صورتی که ما میگوییم، با زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) منافاتی دارد یا ندارد؛ و اگر منافات ندارد، پس معنی تقیّه چیست و ائمّه(علیهم‌السّلام) چگونه تقیّه کرده‌اند؟ و روایات تقیّه را ـ آن مقداری که لازم باشد ـ از روی کتاب یا از روی نوشته‌های خودمان برای شما میخوانیم. بعد که

برای شما روشن شد تقیّه به چه معنا است، آن وقت میفهمید که ائمّه(علیهم‌السّلام) چگونه تقیّه میکرده‌اند. و سعی میکنیم آنچه را که گفتیم، با روایات ائمّه(علیهم‌السّلام) و کلمات خودشان اثبات و روشن کنیم. البتّه چند تا مسئله‌ی دیگر هم هست که شاید جزء فروع یا جزء اصول درجه‌ی دوّم باشد، که اینها را هم بعداً مطرح خواهیم کرد. گمانم هم این است که این بحثها حدود پنج شش روزی طول بکشد. امروز روز چهارم است؛ بنده سعی میکنم این بحثها را ان‌شاءالله تا روز یازدهم تمام کنم؛ البتّه بحثها فشرده است. ممکن است هم سعی کنم یک قدری فشرده‌ترش کنم. و چون وقت کم است و مجال اندک است و مطلب به نظرم زیاد است، سعی میکنم که هرچه بتوانم مطلب را فشرده‌تر و کوتاه‌تر بیان کنم و به حواشی نپردازم مگر جایی که لازم باشد.

امسال تصمیم بنده این بود که از روز اوّلی که اینجا منبر میروم، برخلاف معمول، هر روز روضه‌ی مفصّلی بخوانم چون سابقاً گاهی نهی میشد. اتّفاقاً نه دیروز و نه امروز اصلاً وقت نشد که بنده روضه بخوانم. ان‌شاءالله باشد برای فردا.

نسئلک و ندعوک یا الله یا الله یا الله! پروردگارا! به محمّد و آل محمّد تو را سوگند میدهیم دست تحریفی که چهره‌ی این بزرگ‌مردان را در برابر نظرهای بزرگان و دوستانشان از شکل واقعی برگردانده و مشوّه ساخته، قطع بفرما. پروردگارا! توفیق پیروی کامل از زندگی این بزرگواران و از برنامه‌های آنان به ما که مدّعی تشیّع هستیم، عنایت بفرما. پروردگارا! ما را به قصورها و تقصیرها و گناه‌های فردی و گناه‌های اجتماعی و گناه‌های فکری‌مان که به آنها توجّه نداریم، توجّه بده؛ وسیله‌ی توبه‌ی کامل و برگشت از این گناهان را برای ما فراهم بفرما. ما را در زمره‌ی دوستداران و

پیروان و شیعیان اهل‌بیت زنده بدار. و ما را در شمار آنان محشور بفرما. پروردگارا! به محمّد و آل محمّد همه‌ی نیازها و حاجتهای ما را برآورده بفرما. بحرمة سورة الفاتحه.

گفتار سوّم
فلسفه و هدف امامت

پنجم محرّم ۱۳۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۲۰

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم

ربّنا علیک توکّلنا والیک انبنا والیک المصیر.[۱]

ربّنا هب لنا من ازواجنا و ذرّیّتنا قرّة اعین و اجعلنا للمتّقین اماما.[۲]

ربّنا افرغ علینا صبرًا و ثبّت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکٰفرین.[۳]

ربّ اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علیّ و علیٰ والدیّ و ان اعمل صٰلحًا ترضٰه و اصلح لی فی ذرّیّتی.[۴]

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد گوش حق‌شنو و فکر حق‌شناس و دل حق‌پذیر به ما عنایت کن. پروردگارا! آنچه میگوییم و میشنویم، برای ما حرکتی و تلاشی در راه تکامل و

---

۱. سوره‌ی ممتحنه، بخشی ازآیه‌ی ۴؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به‌سوی تو بازگشتیم و فرجام به‌سوی تو است.»

۲. سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷۴؛ «... پروردگارا! به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایه‌ی روشنیِ چشمان [ما] باشد و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان.»

۳. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر[دلهای] ما شکیبایی فروریز و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»

۴. سوره‌ی احقاف، بخشی از آیه‌ی۱۵؛ «... پروردگارا! بر دلم بیفکن تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، سپاس گویم و کار شایسته‌ای انجام دهم که آن را خوش داری و فرزندانم را برایم شایسته گردان ...»

تعالی انسانی ما قرار بده. پروردگارا! ما را از قناعت به قلعه‌ی تن و اکتفاء به محدوده‌ی حواس و اضافات ظاهری نجات بده؛ پرواز به سوی جهان معنا و حرکت به سوی قلّه‌ی انسانیّتی که برای انسانها معیّن کرده‌ای و مقدّر داشته‌ای، به همه‌ی ما روزی کن. پروردگارا! دل ما را پس از آنکه ندای هدایت تورا شنید و پذیرفت و پس از آنکه آیت رحمت تورا دید، به کوری و مردگی و جمود مبتلا مفرما. خدایا! ما را از ایمان به کفر برمگردان.

وجعلناهم أئمّة یهدون بأمرنا وأوحینا الیهم فعل الخیرات وإقام الصّلوة وإیتاء الزّکوة وکانوا لنا عابدین.[1]

ضرورت شناخت سیما و سیره‌ی امامان، نه مشخّصات شناسنامه‌ای‌شان

در این باره صحبت میکردیم که سیره‌ی امامان اهل بیت(علیهم‌السّلام) از نظر ما ناشناخته است و سیرتمان باید این باشد که این بزرگ‌مردان تاریخ اسلام را بشناسیم؛ و گفتیم که شناسایی اینها به نام و نشان و پاره‌ای خصوصیّات، حرف تازه‌ای نیست، این را که امام سوّم در سال چندم هجرت، یا امام ششم در زمان کدام قدرت اموی یا عبّاسی دیده به جهان گشود، یا میدانیم، یا اگر هم نمیدانیم، لازم نداریم. آنچه در زمینه‌ی شناخت این بزرگ‌مردان الهی برای ما لازم است، شناخت سیمای واقعی آنها است؛ آنچه امروز به آن میگویند بیوگرافی. بیوگرافی یک انسان را چه چیزهایی تشکیل میدهد؟ آیا تاریخ

---

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی۷۳؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

ولادت او و تاریخ وفات او و عدد فرزندان او و نام زنان او است؟ یا نه، عناصر و عوامل تشکیل‌دهنده‌ی شخصیّت او است؟ چه چیزهایی شخصیّت این رجل مورد نظر را تشکیل میدهد؟

وقتی که کسی درباره‌ی یک چهره‌ی معروفی مثل گاندی حرف میزند یا کتاب مینویسد، اگر بپردازد به اینکه گاندی در چه سالی و چه ماهی از آن سال و چه روزی از آن ماه و از پدری به چه نام و از مادری به چه خصوصیّت و در کدام شهر و در چه ساعت و در چه طالعی متولّد شد و کی مُرد و چند زن گرفت و چند فرزند پیدا کرد، آیا شما که نه شیعه‌ی گاندی هستید، نه گاندی امام شما است، با خواندن یک چنین کتابی ـ که قاعدتاً کتاب کوچکی هم نخواهد شد ـ قانع خواهید بود که گاندی را شناخته‌اید؟ یقیناً نه. آنچه در زمینه‌ی شناخت شخصیّتی مثل گاندی برای شما قانع‌کننده و ارضاکننده است، این است که بدانید گاندی در هندوستان چه کرد، با کدام دشمن روبرو بود، انگیزه‌ی او در مخالفت با این دشمن چه بود، برای اجرای این عمل از چه برنامه‌ها و چه وسائلی استفاده کرد، روابط او با دیگر شخصیّتها و چهره‌های معروف هند به چه صورت بود؛ اینها برای شما مهم است؛ و شما نگاه کنید به این بیوگرافی‌های معروفی که نویسندگان بیوگرافی‌نویسِ معروف عالَم ـ مثلاً رومن رولان[1] ـ درباره‌ی چهره‌های معروف نوشته‌اند؛ ببینید چطور نوشته‌اند. بعد که آن را نگاه کردید، به سمت قفسه‌ی آن طرف کتابخانه‌تان برگردید نگاه کنید به آنچه که به‌عنوان بیوگرافی امامان اهل‌بیت(علیهم‌السّلام)، دوستان آنها و شیعیان آنها درباره‌ی

---

۱. (۱۹۴۴ ـ ۱۸۶۶ م) نویسنده‌ی فرانسوی.

این بزرگ‌مردان به سِلک تحریر درآورده‌اند، نگاه کنید. در اینجا شما بسی حیرت‌زده خواهید شد؛ زیرا خواهید دید که در این نوع دوّم از کتابها، چیزی که وجود ندارد، همین مسائل است. بالاخره برای شما شیعه‌ی امام صادق(علیه‌السّلام)، بعد از چهارده قرن معلوم نشد که امام صادق(علیه‌السّلام) حرف حسابش در این دنیا چه بود؛ آخر هم نفهمیدید. آیا ایشان بنا داشتند که در جامعه‌ی اموی در اوّل کار و در جامعه‌ی عبّاسی در آخر زندگی، مثل یکی از افراد علاقه‌مند و وفادار آن امپراتوری زندگی کنند؟ یا نه، یک آدم مخالفی بودند؟ اگر مخالف بودند، آیا این مخالفت را به صورت غصّه‌ها و روضه‌ها و ناراحتی‌ها در خود حفظ کردند و در دل نگه داشتند تا به فوت ایشان منجر شد؟ یا نه، این را به یک صورتی ظاهر کردند؟ هیچ معلوم نیست. امّا این را که مادر امام صادق(علیه‌السّلام) کیست، غالباً میدانند؛ چون صد بار شنفته‌ایم و صد بار گفته‌اند. اینکه فرزندان امام چه کسانی بوده‌اند، مکرّر شنیده‌ایم؛ اگر یادمان نباشد، از بی‌حافظگی است؛ چون گفته شده و نوشته شده. اقوال متعدّدی درباره‌ی تاریخ وفات و تاریخ ولادت ذکر شده و لذاست که امروز در روزگار جلوه‌ی تشیّع، در روزگاری که پیشرفتهای فرهنگ فکری عالَم، مخصوصاً فرهنگ انقلابی جهان، همه جا به اصالت شیعه و واقعیّت این آیین و موافقت این آیین با سنّت پروردگار در تاریخ و در انسان گواهی میدهد، در روزگاری که جا دارد انسانیّت، سخن امام شیعه را بفهمد و بشناسد، در یک چنین روزگاری هنوز وقتی که برمیگردیم به تاریخ صدر اسلام، می‌بینیم چهره‌ی بزرگان این مکتب ناشناخته است. اگر نبود کوشش عدّه‌ای از

کوتاهی‌ها در شناخت چهره‌ی معصومان(ع)

بزرگان سَلَف[1] ما که سخنان این بزرگواران را حفظ کردند، ما امروز از تشیّع چیزی در دست نداشتیم؛ چون رجال تشیّع را نمیشناختیم. این، زمینه‌ی درد بود؛ و درمان، به تحقیق است و به کوشش و تلاش پیگیر، و به احساس مسئولیّتی از طرف محقّقین، و به ابراز علاقه‌ای از طرف شیعیان به‌طور عموم، که امامانشان را بشناسند. البتّه این چند ساعتی که ما مجموعاً در این چند روز صحبت میکنیم، یک گام کوچکی است ـ که روز اوّل هم عرض کردم ـ و یک تلاش خیلی ناچیزی است برای پیمودن این راه دور و دراز و طولانی.

اوّلین گام برای شناخت ائمّه(علیهم‌السّلام)؛ باورکردن ناآگاهی خود از سیره‌ی ایشان

ما اوّل احساس ناشناختگی را در خودمان بپذیریم و باور کنیم که ائمّه را نشناخته‌ایم. اگر این را فهمیدیم و باور کردیم و معلوم شد، به گمان بنده یک مقداری از راه پیموده شده. بلای بزرگ، ندانستن است؛ تصوّر باطل است و گمان اینکه ما ائمّه‌مان را خوب میشناسیم؛ و آنهایی که بیشتر در خود سر فرو برده‌اند تا در منابع تحقیق، و به پندار خود بیشتر سرگرم شده‌اند تا به واقعیّتهای زمان ائمّه(علیهم‌السّلام)، وقتی که اشکی هم از روی دلسوزی می‌افشانند، خوشحالند که با معرفت میگریند. ما قبول نداریم که این گریه، گریه‌ی بامعرفت است ولی قبول داریم که گریه‌ی بی‌معرفت، به چیزی نمی‌ارزد؛ گریه‌ی بامعرفت لازم است.

راز وصیّت امام باقر(ع)

لازم است انسان امام باقر(علیه‌السّلام) را بشناسد تا ده سال گریه

۱. گذشته، پیشین.

در مِنیٰ بعد از شهادت امام باقر(علیه‌السّلام) ـ به وصیّت خود آن حضرت ـ اثر ببخشد؛ والّا شهادت امام باقر(علیه‌السّلام) یک مرگ معمولی بود که اگرچه مسمومیّت بود، امّا کسی نمیفهمد. این مطلبی نبوده که خود امام، وصیّت کند که ده سال در مِنیٰ بر من بگریید.[1] آن امامی که برای زندگی دنیا ارجی قائل نیست، آن امامی که مغفرت خدا نسبت به او، بسته به استغفار مردم نیست، آن امامی که در دنیا به زر و زیور دنیا و به جلوه‌های فریبنده‌ی دنیا اهمّیّت نداد و زاهدانه زندگی کرد و زاهدانه شهید شد، این امام اینقدر عشق به دنیا ندارد که بگوید: «مردم! بعد از مرگ، بر من گریه کنید.» این مال اهل دنیا است. این منِ دنیاپرستم که وقتی در دنیا زنده‌ام، میخواهم مردم به من نگاه کنند؛ وقتی به یاد مرگ هم می‌افتم، دلم میخواهد مردم به یادم نوحه‌سرایی و گریه کنند. امام باقر(علیه‌السّلام) چرا چنین وصیّتی میکند؟ این نیست مگر اینکه امام باقر(علیه‌السّلام) میخواهد مایه‌ی شناخت خود را تا ده سال در عمومی‌ترین مواقف مسلمانها ـ یعنی در مِنیٰ ـ فراهم کند. در فرصت کامل، مردم از همه‌ی ولایات می‌آیند، و آنجا دور هم جمع میشوند و به یاد امام باقر(علیه‌السّلام) ـ محمّدبن علی ـ مجلسی تشکیل میدهند و میگویند او وصیّت کرده که بر من گریه کنید، عزاداری کنید؛ لذا ده‌ها استفهام برای ذهن آن مردم به‌وجود می‌آید و همین استفهامها است که راه آنها را به سوی شناخت امام میگشاید. منظور این است.

---

۱. امام باقر(ع) به امام صادق(ع) فرمودند که از ترکه‌ی من مقداری مال وقف کن تا ده سال در مِنیٰ بر من گریه و ندبه کنند. (کافی، کلینی، ج ۵، ص ۱۱۷)

ضرورت شناخت سیره‌ی ائمّه(علیهم‌السّلام) به‌عنوان یک «انسان ۲۵۰ ساله»

بعضی از دوستان گفتند که شما خوب است هر چند تا از ائمّه(علیهم‌السّلام) را که ممکن است، بحثشان را جلو بیندازید و درباره‌شان صحبت کنید؛ چون ایّام بحث ما کوتاه است. بنده گفتم که شیوه‌ی بحث ما این نیست. شیوه‌ی ما در بحثی که درباره‌ی زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) خواهیم کرد ـ که فهرستش را دیروز مختصراً عرض کردم ـ بدین قرار است که ما درباره‌ی تک تک ائمّه(علیهم‌السّلام) صحبت نمیکنیم. از سال دهم هجرت که طلیعه‌ی فصل تازه‌ای در تاریخ اسلام است ـ یعنی آغاز دوران امامت ـ تا روزی که دوران امامت در ظاهر به پایان رسیده و مردم با کسی به نام امام، دیگر روبرو نبودند یعنی تا شروع غیبت صغری، در حدود ۲۵۰ سال است. این دوران را ما یک دوران واحدی به شمار می‌آوریم. در این خلال، دوازده نفر زندگی کرده‌اند؛ که اوّلین نفر علیّ‌بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین(علیه‌الصّلاة و السّلام) است و آخرین نفر حضرت محمّدبن الحسن(صلوات‌الله‌وسلامه علیه‌وعجّل‌الله‌تعالی‌فرجه) است. البتّه چون آن دورانی که حضرت عسکری(علیه‌السّلام) حیات داشتند، امام دوازدهم در حال صِغَر سن بودند و تا وقتی که پدرشان حیات داشته‌اند، ایشان به مرتبه‌ی امامت نائل نشده بودند و بعد از آنکه امامت پیش آمد، غیبت صغری هم پیش آمد، بنابراین در این بحث، زندگی ایشان برایمان مطرح نیست و از زندگی امام دوازدهم(علیه‌السّلام) حرفی و بحثی نداریم. چون بحث ما درباره‌ی ممشا و زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) است و زندگی امام دوازدهم(علیه‌السّلام) برای ما یک

صورت خارجی ندارد، چون حضرت در غیبت بوده‌اند. بنابراین درباره‌ی یازده امام بحث میکنیم.

ما این یازده امام را یک انسان فرض میکنیم ـ یک انسان ۲۵۰ ساله ـ برای خاطر اینکه خودشان فرموده‌اند که همه‌ی ما در حکم انسان واحدیم.[۱] گاهی فرموده‌اند که آنچه از ما شنیدید، میتوانید به امام دیگری نسبت دهید.[۲] این در روایات ما وجود دارد و معمولٌ‌به[۳] هم هست. اگر شما سخنی را از امام صادق شنیدید و در ذهنتان نبود، مانعی ندارد که آن را به امام باقر نسبت دهید، چون اینها دو نفر نیستند؛ در حقیقت یک نفرند. ملاک وحدت در اینها هست و آن، وحدت فکر و وحدت شخصیّت است. و «کلّهم نور واحد»؛[۴] اینها همه یک نورند. یعنی به سوی یک طرف، انسانها را هدایت میکنند؛ چون نور، هدایتگر است. اینها شاخص راه انسانیّتند به یک جهت و به یک طرف. بنابراین اینها یک انسانند. اگر ما چنانچه در زندگی امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) مثلاً یک نقطه‌ای پیدا کردیم که در زندگی امام صادق(علیه‌السّلام) یک چیز ضدّ آن را دیدیم، این به نظر ما تناقض می‌آید و واقعاً تناقض است؛ همچنان که اگر در زندگی خود علی(علیه‌السّلام) دو چیز متناقض را ببینیم، برای ما قابل قبول نیست؛ اگر در زندگی او و در زندگی فرزندش امام حسن(علیه‌السّلام)، فرزندش امام حسین(علیه‌السّلام)، فرزندش امام صادق(علیه‌السّلام) دو چیز متناقض دیدیم، واقعاً تناقض فرض میکنیم؛ چون اینها دو

---

۱. بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج۲۶، ص ۶.
۲. کافی، کلینی، ج۱، ص۵۱.
۳. به این حدیث در مباحث فقهی و اعتقادی عمل شده است.
۴. بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج۲۵، ص۱، باب «بدو أرواحهم و أنوارهم و طینتهم و أنّهم من نور واحد»

نفر نیستند؛ اینها افراد و عناصر اصلیِ یک گروه رهبری هستند؛ آن هم یک گروه رهبری‌ای که پیوند آنها به یکدیگر، اصیل‌ترین پیوندها است؛ یعنی پیوند خدایی.

بنابراین ما وقتی که میخواهیم زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) را در نظر بگیریم و رویش مطالعه کنیم، دوازده امام را تک تک و جدا جدا مورد بحث قرار نمیدهیم؛ بلکه یک نفر را فرض میکنیم که در روز رحلت پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) ولادت یافت و در سال ۲۶۰ ـ سال رحلت امام عسکری(علیه‌السّلام) ـ از دنیا رفت. ما یک انسان ۲۵۰ ساله را در نظر می‌آوریم.

این انسان در زندگی خود، فراز و نشیبهایی داشته است. ممکن است در نظر ما یک جاهایی ضدّ و نقیض بیاید، امّا چون میدانیم که اوّلاً یک انسان است و ثانیاً حرکت او و زندگی او یک جهت داشته و از یک جا الهام میگرفته است، یعنی از کتاب خدا و سنّت پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و علومی که پروردگار، در امور دین به او داده و او برای یک هدف کار میکرده است، یعنی برای خدا و برای تعالی انسانیّت و ایجاد جامعه‌ی اسلامیِ کامل، چون این وحدتها وجود دارد لذا باید دقّت کنیم و این تناقض را رفع کنیم؛ و اتّفاقاً هر جا دقّت میکنیم، تناقض به خودی خود رفع میشود.

اگر بخواهیم این یازده عنصر پاک را تشبیه کنیم به یک انسانی که دارای هدفی است، باید آنها را تشبیه کنیم به مثلاً آدمی که حرکت میکند برای اینکه به یک نقطه‌ای به مسافرت برود. از ساعتی که پا را از منزل بیرون میگذارد، او مسافر است بلکه از آن لحظه‌ای که از اتاق خود خارج میشود، او مسافر است. چمدان را میبندد، به دست میگیرد، بعد از منزل خارج میشود؛

ممکن است در کوچه آهسته راه برود یا پیاده راه برود، ممکن است در خیابان تاکسی سوار شود، ممکن است وسیله‌ی سفر را قطار انتخاب کند. به ایستگاه قطار میرود. سوار قطار میشود. قطار حرکت میکند و در جاهایی توقّف میکند. یک جاهایی سر قطار برمیگردد. گاهی قطار عکس جهت مسیر حرکت میکند و دور میزند و گاهی هم میرسد به منزل[1]. همان وقتی که این شخص دارد پیاده حرکت میکند، شما نمیگویید: «معلوم میشود این آدم از سفر منصرف شده، چون آدم مسافر که پیاده نمیرود.» بله آدم مسافر پیاده نمیرود، امّا یک جاهایی طبعش پیاده‌روی است. یک جاهایی قطار طبعش آهسته رفتن است. آنجایی که سربالایی است، آنجایی که خطر بزرگی هست که این قطار را تهدید میکند، آنجایی که بنا است از روی یک پلی بگذرد، آنجایی که جادّه هنوز محکم نیست و ریل آهن درست استوار نیست، قطار آهسته میرود؛ امّا در زمینهای کوبیده، در آنجاهایی که راه هموار است، این قطار سریعتر حرکت میکند. آنجایی که به یک مانع بزرگی برخورد میکند، قطار برمیگردد، امّا نه اینکه از مسافرت برمیگردد؛ برمیگردد تا از راه دیگری خود را به هدف برساند. خطّ سیر طبیعی این قطار این است که وقتی به فلان نقطه رسید، چون در فلان نقطه کوهی قرار دارد و شکافتن این کوه امکان‌پذیر نبوده است و تونل زدنش صرفه نداشته است، سر قطار برمیگردد، میرسد به یک جایی که رشته‌ی کوه یک قدری ارتفاعش کمتر است و از همان روی کوه حرکت میکند و میرود آن طرف. شما اگر یک آدم سطحی‌ای نباشید، یک آدم خام نباشید، بار اوّلی نباشد که در عمرتان مسافرت میکنید،

۱. محلّ استراحت بین راه.

تا دیدید سر قطار برگشت، به رفقا نمیگویید: «رفقا! برگشتیم تهران.» نه داریم میرویم به طرف هدف؛ مثلاً داریم میرویم قم؛ به تهران برنگشته‌ایم. درست است که سر قطار برگشت، امّا این برگشتن سر قطار، مقدّمه‌ی رسیدن به قم است. این کند رفتن، مقدّمه‌ی رسیدن به قم است. این توقّف کردن در بین راه، یک ضرورت است؛ برای بنزین‌گیری است، برای عوض کردن مسافر است و برای جهات دیگر.

یک انسان از اوّلی که از رختخوابش هم بلند شد، از داخل اتاق خوابش هم بیرون آمد و آن وقتی هم که در تاکسی سوار شد، تا آن وقتی هم که سوار قطار شد و به بیابانها رفت و راه‌های پر پیچ و خم را طی کرد و گذراند و بعد رسید به مقصد، همان آدمِ مسافر است. او حق ندارد بگوید که چون ما مثلاً در قهوه‌خانه‌ی علی‌آباد پیاده شدیم، بنابراین دیگر مسافرت ما تمام شد. این خیلی ساده‌لوحی میخواهد. ما این ساده‌لوحی را بر دورافتاده‌ترین افرادی که ممکن است در عمر خود هرگز مسافرت نکرده باشند هم نمیبخشیم، و جدّی تلقّی نمیکنیم که وقتی که به قهوه‌خانه‌ی علی‌آباد رسیدند بگویند: «مثل اینکه مسافرت تمام شده چون راننده نگه داشت.» نه، پیاده شدن در کنار قهوه‌خانه، یک ضرورت است، تجدید قوا لازم است. تا پیاده نشوی، یک چایی نخوری، یک استراحت نکنی، ادامه‌ی مسافرت برایت ممکن نیست، یا اشکالاتی ممکن است پیش بیاید؛ اینجا یک مقدار تنفّس لازم است.

یک مسافر از سال دهم هجرت شروع کرد به راه و قدم گذاشت در یک خطّ استوار. کاری ندارم به این حرفهایی که معمولاً زده میشود؛ مثلاً صحیفه‌ای از آسمان برای هریک نازل شده بود و

در این صحیفه چیزهایی نوشته شده بود و دستوراتی داده شده بود که این دستورات قابل تخطّی نبوده است. برای خاطر اینکه اوّلاً پرداختن به این بحث، در روشن کردن سیمای ائمّه‌ی اهل‌بیت(علیهم‌السّلام) مؤثّر نیست؛ ثانیاً اصلاً مدارک و منابع قابل اطمینانی در این‌گونه مسائل وجود ندارد. اهل فنّ و اهل خبره میدانند که در موضوعات شرعی و در مسائل مربوط به عقاید، خبرواحد هیچ حجّیّتی ندارد؛ ولوبه سند قرص و محکم و معتبر رسیده باشد. بنابراین آن که این‌گونه حرفها را میزند، نمیتواند ما را از آن خطّ سیر و راه و شیوه‌ی خاصّی که در شناخت زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) در پیش گرفته‌ایم، منعطف و منصرف کند و لزومی ندارد که به آن بپردازیم.

مسئله این است که یک مسافر زبده‌ی کارآزموده‌ی مصمّم، قدم در راه مینهد و دل به حرکت و سیر میدهد و راه می‌افتد؛ هر جایی به هر صورتی که مقتضی بود، عمل میکند؛ به هر صورتی که رسیدن او به سرمنزل، متوقّف بر آن بود، عمل میکند. البتّه «مقتضی» که میگویم، نه این مقتضی بودنی است که در میان ما معمول است و مثلاً میگوییم: «مقتضی نبود بنده فلان حرف حق را بزنم.»؛ نه، این جور اتّفاقاتی هرگز در زندگی ائمّه‌ی ما(علیهم‌السّلام) نبوده؛ بلکه یعنی آن‌جوری که مصلحت اسلام ایجاب میکند؛ و آن‌جوری که رسیدن به هدف، اقتضا میکند؛ آن‌جور حرکت کردن.

این کوهپیمای استوار و نستوه و این رهنوردِ کارآزموده‌ی مسلّط و خسته‌نشو مواجه با قلّه‌ی بسیار بلندی بود که باید آن را با زحمت و فشار تمام، با صبرِ عجیب بگذراند. او در یک جا

به یک نقطه‌ای رسید که باید چشمهایش را باز میکرد و قدمها را آهسته برمیداشت تا از این گذرگاه تنگ و دشوار عبور میکرد و پرت نمیشد و همین کار را کرد، مراقبت کرد، دقّت کرد. یک جا دزدانی در کمین بودند که دور او را احاطه کنند، او را از بین ببرند، راه او را ببُرند و از وجود او اثری نگذارند ـ چون رسیدن به هدف و پیمودن این راه، به صرفه‌ی آنها نبود ـ اینجا آهسته و بدون اینکه آنها بفهمند چه شد، کفشهای نرمَش را پوشید، سر را خم کرد، آهسته رد شد و دشمنها ناگهان دیدند که این شخص رفته است. یک جای دیگر، او را آن طرف این گذرگاه، آن طرف این درّه‌ی ژرف و عمیق دیدند که با چهره‌ای خندان دارد نگاه میکند، به دشمنان خود لبخند تمسخرآمیز میزند و دست دوستانش را میگیرد. و باز دارد میرود طرف هدف. این راهپیما ۲۵۰ سال به این نحو راه را پیمود، یک لحظه مردّد نشد، یک لحظه از راه منحرف نشد و یک قدم برخلاف مصلحتِ راه برنداشت و آنچه که در بین این راهپیمایی طویل و مدید عمل کرد، برای خاطر این راه بود. این زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) است به‌طور خلاصه. اگر شما نقّاش ماهر و زبردستی باشید و بخواهید او را ترسیم کنید، باید انسانی را ترسیم کنید که کوله‌پشتی بر دوشش است، کفشهای آهنی به پایش و آن عصای آهنیِ افسانه‌ای در دستش و چشمش به افق، دارد این راه را میرود و به هر آنچه در پیرامون او از تهدیدها و از خطرها و از اشکالها میگذرد، بی‌اعتنا است و آن‌چنان خطوط قیافه‌اش تصمیم او را نشان میدهد که اگر این راه، دو هزار و پانصد سال هم بود، باز میرفت و باز حرکت میکرد.

فلسفه و هدف امامت

خب، یک نکته اینجا باقی ماند ـ البتّه همه‌ی بحث باقی است، هنوز ما بحثی نکرده‌ایم؛ آنچه گفتیم، اجمالی بود که تفصیلش را ان‌شاءالله باید در روزهای دیگر بگوییم ـ یک نکته اینجا جای بحث دارد و آن اینکه هدف چیست؟ این هدفی که این راهپیمای استوارِ کهن با کفش و کلاه و عصای آهنین دارد به دنبال آن دائماً گام میزند و مدام راه میپیماید، چیست؟ یعنی به تعبیر دیگر، این امامت برای چیست؟ بعد از دوران نبوّت، مسئله‌ای به نام امامت یعنی چه؟ امام شأنش چیست؟ و شغلش کدام است؟ کار ندارم به اینکه شرطش چیست؛ در اینها خیلی بحث هست و گاهی بیش از اندازه‌ی لزوم بحث شده. امام شغلش چیست و هدفش کدام است و اصلاً فلسفه‌ی امامت چیست؟ این را باید بحث کنیم. آن‌طوری که بنده تصوّر میکنم، ادامه‌ی نبوّت به صورت امامت و زاییده شدن خطّی به نام امامت از خطّ دیگری به نام نبوّت، به دو منظور است: یکی تدوین و تبیین مکتب، و دیگر ادامه‌ی راه نبوّت و تأمین خواستها و هدفهای نبی. پیغمبر می‌آید و چرا می‌آید و چگونه می‌آید و چگونه عمل میکند، اینها بحثهایی است که نظرم هست در سه سال پیش در همین مجلس درباره‌ی آنها بحث مفصّلی کردیم؛ که اگر شما آن بحثها یادتان باشد، خیلی آدم خوش‌حافظه‌ای هستید، چون خودم دقیق یادم نیست لیکن اجمالاً میدانم که رئوس مطالب اینها بوده و یادداشت هم کرده بودم.

دو هدف امام:
۱. تدوین و تبیین مکتب
۲. ادامه دادن راه نبوّت و تأمین خواسته‌های نبی

دو هدف پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)؛ **ایجاد انقلاب در یک جامعه‌ی منحرف و ایجاد جامعه‌ای نو**

پیغمبر در یک مواقع خاصّی در اجتماع ظهور میکند. وقتی که ضرورت ظهور پیغمبر به‌وجود می‌آید، پیغمبری مبعوث و برانگیخته میشود و آن دورانی است که اجتماع بشری و این کاروان تاریخ انسانیّت احتیاج دارد به یک نقطه‌ی عطف، احتیاج دارد به یک انقلاب. قرنها دستهای تحریف کار خودشان را کرده‌اند، قدرتهای ضدّ انسانی و ضدّ بشری فعّالیّتها و تلاشهای خود را انجام داده‌اند و جوامع انسانی را به قواره‌ی نامطلوبی درآورده‌اند و شکل نظام جوامع بشری را به شکل موذی و مضرّبرای انسانیّت تبدیل کرده‌اند؛ اینجا است که نبی می‌آید. نبی می‌آید انقلاب میکند؛ یعنی می‌آید بنیان جامعه را برهم میریزد و اصول جامعه را ویران میکند و قواره‌ی جامعه را عوض میکند و اصول دیگری به جای اصول کهن، اصول ارتجاعی و اصول غلط وضع میکند ـ و اینها اصول انقلابی اسلام است، اصول انقلابی دین است ـ اینها را میگذارد و جامعه‌ای به شکل نوتشکیل میدهد.

پس اگر دقّت کنید، در وظیفه‌ی پیغمبر دو چیز وجود داشت: یکی عبارت بود از ارائه‌ی یک اصول انقلابی و ایجاد انقلاب بر مبنای این اصول، و دوّم ساختن و بنیان‌گذاری یک اجتماع نو. البتّه نبی که عرض میکنم، منظورم انبیای بزرگ، انبیای انقلاب‌آفرین و به تعبیر مصطلح اسلامی: انبیای اولوالعزم است. اگر نبیِّ بزرگ بیاید در اجتماعی و اصولی را هم ارائه بدهد، امّا یک اجتماعی بر مبنای این اصول بنیان نگذارد، یک جامعه‌ای را به شکل مطلوب خود نسازد، رسالت او ناقص است. توجّه

کردید؟ فرض کنید مثلاً موسای پیغمبر(علیه‌السّلام) بیاید در جوامع فرعونی، های‌وهویی هم راه بیندازد، فرعون را هم متوجّه بکند که ما آمدیم، یک اصول صحیحی را هم به مردم ارائه بدهد، احیاناً شورشی هم برپا کند و فرعون را هم از بین ببرد و از تخت فرعونی واژگون کند و اصلاً وضع اجتماع را در هم بپاشد، امّا یک اجتماع درستی بر طبق پیشنهاد خود نسازد و تحویل انسانیّت ندهد و خود در رأس آن اجتماع قرار نگیرد و برنامه‌ی حرکت آن اجتماع و پیشرفت و تکامل آن را در اختیار این اجتماع و زیر بغل آن نگذارد، این موسی(علیه‌السّلام) رسالت خود را انجام نداده؛ و میدانید که همه‌ی انبیای الهی جامعه تشکیل داده‌اند؛ اقلّاً در یک محیط و محدوده‌ی کوچکی، یک جایی به قواره‌ی مطلوب خود به‌وجود آوردند، یک جامعه‌ای درست کردند، مبانی جامعه را بنیان‌گذاری کردند، کار گذاشتند؛ حالا بعد باقی ماند یا نماند، آن مسئله‌ی دیگری است؛ امّا این را به‌وجود آوردند، اسلام هم همین‌طور.

تلاش پیامبر اکرم(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در ایجاد جامعه‌ی اسلامی

اسلام آمد و با یک فریاد، مقدّمات انقلاب خود را فراهم کرد. سیزده سال این مقدّمات به طول انجامید و انقلاب به ثمر نرسید. تا وقتی پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در مکّه است، همه‌اش تلاش و کوشش است؛ امّا کوششی که از نظر کوته‌بینان، کوششی است بی‌ثمر؛ همه‌اش فدا دادن است، همه‌اش شکنجه کشیدن است، همه‌اش مطرود خویش و بیگانه بودن است و

یک جا تبعید دسته‌جمعی شدن است به شعب ابی‌طالب[1]؛ گرسنگی‌ها و محرومیّتها و صدمه خوردن‌ها و یأس‌ها و تردیدها و دودلی‌ها برای افراد کم‌ایمان. اینها مقدّمات انقلاب است؛ اینها ضرورتهایی است که رسیدن به آن قِمّه[2] و قلّه‌ی حاکمان یک جامعه‌ی انسانی متوقّف است برآن. تا اینکه پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) هجرت میکند. اینجا انقلاب به نقطه‌ی ثمربخشی میرسد، آن وقت یک جامعه‌ای به‌وجود می‌آید.

دو دلیل برای قابل پیش‌بینی بودن هجرت پیامبراکرم(ص)

و شاید من این را در ضمن همان بحثها گفته باشم که هجرت پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) یک امر غیر قابل پیش‌بینی نبود، یک امر تصادفی نبود. غالباً خیال میکنند که هجرت پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) یک امر تصادفی است؛ یعنی اتّفاقاً یک عدّه‌ای از انصار آمدند نشستند قرآن را گوش کردند، بعد پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را به مدینه دعوت کردند ـ همان طور که شما مثلاً یک واعظی را دعوت میکنید به تهران، یک آقایی را دعوت میکنند به یک شهرستانی ـ پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) هم به مدینه رفت و بعد هم در مسجد مشغول موعظه‌ی مردم شد تا اینکه از دنیا رفت. قضیّه این نبود. در آن زمان دو نیاز در مقابل هم قرار گرفت، دو چیز بشدّت به یکدیگر نیازمند بودند: مدینه نیازمند یک آیین نو است که یک زندگی تازه‌ای را برایش به ارمغان بیاورد. مدینه از جنگها خسته شده، از خونریزی‌ها به ملالت نشسته، برادرکشی گریبان او را آن‌چنان گرفته که او را از

۱. نیاز مدینه به یک برنامه‌ی انضباط‌بخش

---

۱. درّه‌ای میان دو کوه ابوقبیس و خندمه در مکّه است. این شعب ملک بوده است. در سال هفتم بعثت، رسول خدا(ص) بنی‌هاشم و مسلمانان به سبب آزارهای مشرکان مکّه به آنجا رفتند و سه سال در محاصره‌ی اقتصادی و اجتماعی در آن به سر بردند.

۲. قلّه.

زندگی بیزار کرده؛ یک مدینه‌ی محتاج، یک مدینه‌ی فقیر، یک مدینه‌ی مورد تحقیر، یک مدینه‌ی بازیچه‌ی یهود، مدینه‌ای که بزرگانش هم نمیتوانند با هم کنار بیایند تا چه برسد به عوامش و مردم خرده‌پا. مدینه محتاج یک نیرویی، یک قدرتی، یک برنامه‌ای است ـ نمیگویم برنامه‌ی الهی اسلام به آن صورت، که مدینه شعور آن را نداشت که احساس نیاز به چنین برنامه‌ای را بفهمد ـ محتاج یک قانونی، یک انضباطی است؛ محتاج یک نفری است که بیاید و بتواند مدینه را اداره کند. این یک نیاز.

نیاز پیامبر اسلام(ص) به مدینه

نیاز دوم، نیاز پیغمبر اسلام(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) است. پیغمبر اسلام(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بعد از آنکه در مکّه خطّ او را نخواندند، خویشانش او را طرد کردند، یارانِ او را شکنجه کردند، در طائف او را نپذیرفتند و با سنگ از او پذیرایی کردند و یک شب هم نگذاشتند در آنجا بماند[1] و قبائل اطراف مکّه هر کدام به یک شکلی به او پاسخ رد دادند و نجیب‌ترین قبائلی که با او روبرو شد، در مقابل قبول اسلام، جانشینی او را طلب کرد[2]، بعد از آنکه از این همه شکستهای حتمی عبور کرد ـ شکستهای ضروری، شکستهای حتمی، شکستهای اجتناب‌ناپذیر؛ شکستهایی که یک نهضت تا از آن مرحله‌ها نگذرد، هرگز به پیروزی نمیرسد؛ شکستهایی که در حکم سالیان ده و یازده و دوازده است برای یک آدمی که میخواهد به سن چهارده و پانزده و شانزده برسد ـ نیازمند یک زمینه‌ی آماده و مستعد، نیازمند یک مدینه، نیازمند یک عدّه انسان عطشناک، نیازمند یک زمینه‌ای است که بذر سالم و ثمربخش خود را در آنجا بپاشد. ناگهان این

---

۱. السّیرة النّبویّة، ابن هشام، ج۲، ص۲۶۶؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج۱ ص۱۳۳
۲. مناقب آل ابی‌طالب(ع)، ابن شهرآشوب، ج۱، ص۲۵۷

دو نیاز روبروی هم قرار میگیرد. پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) پیشنهاد میکند، آنها می‌بینند عجب چیز خوبی است و قبول میکنند. بعد، پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) زمینه‌ی کار را محکم‌تر میکند، با آنها پیمان میبندد، بعد هم شبانه بلند میشود می‌آید مدینه و به دوستانش میگوید که وقتی من رفتم، همه‌تان بیایید مدینه و همه هجرت کنید و واجب میکند هجرت را برای یارانش و پیروانش، و در مدینه یک حکومت، یک جامعه، یک مدنیّت نو، یک تشکیلات نو، یک قواره‌ی ایده‌آل برای زندگی انسان به‌وجود می‌آورد. این سهم نبی است.

مقرّرات اسلامی برای ایجاد جامعه‌ی اسلامی

برای اداره‌ی این جامعه، یک مکتبی هم از طرف خدا آمده؛ یک سلسله معارف آمده، یک سلسله مقرّرات حقوقی آمده: شما اگر دزدی کنی، مجازاتش این است. اگر بر سر دیگری زدی، مجازاتش این است. تو ای حاکم! اگر استبداد ورزیدی، مجازاتت این است. تو ای محکوم! اگر استبداد او را دیدی و چنین و چنان نکردی، یا چنین و چنان کردی، مجازاتت این است. آن کسانی که زور میگویند، مجازاتشان این است. آن کسانی که میخواهند به خدا نزدیک شوند، راهش این است. آن کسانی که علاقه‌مند به مصالح جامعه‌ی اسلامی نیستند، باید خود را این‌جور مداوا کنند. برای اینکه این گردونه تا ابدیّت به پیش برود، آنجا یک سلسله مسائل لازم و ضروری پیش‌بینی شده است. این موجود نوظهور که اسمش «جامعه‌ی اسلامی» است، باید تا ابد بماند و برای اینکه تا ابد بماند، احتیاج به یک سلسله دستورات دارد. این دستورات را به او میگویند، آنها را

مینویسند، به صورت کتابی در می‌آورند، کتاب را میدهند زیر بغل جامعه‌ی اسلامی، میگویند هر وقت احتیاج پیدا کردی، باید اینها را نگاه کنی و بخوانی و راه خودت را ادامه دهی و پیش بروی. این کتاب چیست؟ منظورم از این کتاب، فقط قرآن نیست؛ یادتان باشد. مخصوصاً باز تکرار میکنم و تأکید میکنم که مقصودم از این کتاب، فقط قرآن نیست؛ بلکه منظورم از این کتاب، مجموعه‌ی احکام و معارف و اخلاقیّات و مسائل حقوقی و بقیّه‌ی چیزهایی است که در فرهنگ اسلامی موجود و مضبوط است و تبیین شده؛ اعمّ از کتاب، یا سنّت پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)، روش پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)، گفتار پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و غیره. این را میدهند به این جامعه، به این موجود تازه‌پای نوظهور، میگویند: «این در دست تو است، این دارو برای ادامه‌ی زندگی تو لازم است، این راهنمایی ضروری است؛ باید این را داشته باشی.»

بقای قوانین اسلام بعد از رحلت پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)

بعد پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) از دنیا میرود: «**وما محمّد الاّ رسول قد خلت من قبله الرّسل**»[1]؛ محمّد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) جز پیامبری نیست، پیش از او پیامبرانی گذشته‌اند. اگر تو مسلمانِ تازه اسلام آورده در او یک جنبه‌ی اوجی می‌بینی و خیال میکنی که او نمردنی است، اشتباه میکنی. «**أ فان مات او قتل انقلبتم علی أعقابکم**»؛ اگر او بمیرد یا در میدانهای جنگ کشته شود، شما راهتان را عوض خواهید کرد؟ دچار رجعت خواهید شد؟ به سوی زندگی

---

۱. سوره‌ی آل عمران، بخشی از آیه‌ی ۱۴۴.

جاهلیّت برخواهید گشت؟ لباس زیبایی را که اسلام برای شما دوخته است، بلکه آن قواره‌ی زیبایی را که اسلام برای شما به‌وجود آورده، بدل به قواره‌ی پیشین خواهید کرد، یعنی ارتجاع؟

دو وظیفه‌ی امام بعد از پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)؛ **تبیین دین و تطبیق آن با نیازهای جامعه**

خب، پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) که بالاخره از بین رفتنی است. پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شصت‌وسه سال عمر کرده. ما پیغمبرانی داشته‌ایم که کمتر از ایشان عمر کرده‌اند؛ پیغمبرانی داشته‌ایم که کمتر از ایشان در میان مردم خود زندگی کرده‌اند؛ عمر یحیی(علیه‌السّلام) کمتر از ایشان است؛ عیسی(علیه‌السّلام) اگرچه از دنیا نرفت و کشته نشد، امّا در میان قوم خود کمتر از ایشان زندگی کرد؛ و بسی پیغمبران دیگر. حالا پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) که رفت، آن جامعه باید چه بکند؟ این جامعه بعد از رفتن پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) دو احتیاج دارد ـ توجّه کنید فلسفه‌ی امامت در همین چند جمله است ـ یکی اینکه این کتاب را باز کند و بخواند و بفهمد و آن را در ذهنش پخته کند؛ دیگر آنکه آن را با نیازهایش تطبیق بدهد. بنیان‌گذار مکتب می‌آید فکری را پیشنهاد و ارائه میکند؛ حتّی جامعه‌ای را هم بر بنیاد این فکر میسازد؛ امّا فکر باید در جامعه پخته شود. نه اینکه از لحاظ واقعیّت نپخته است؛ نه، در ذهن مردم باید پخته شود. این افکار اصولی باید تبیین شود، باید تصریح شود، باید تفسیر شود، باید به گوشه و کنارهای زندگی مردم تطبیق داده شود. این، کار افراد یا فرد خاصّی است که از همه بهتر به مکتب آشنا است.

مکتب، مفسّر میخواهد، شارح میخواهد. آن شارح و مفسّر

کیست؟ امام. در اینجا آنچه بنده بشدّت از آن پرهیز میکنم بحثهای فرقه‌ای است. اگر شما به‌عنوان مثلاً یک معترض غیر شیعی بیایید اعتراض کنید که: «آقا! در این کسی که تو میگویی چه چیزهایی شرط است؟ و به چه دلیلی شرط است؟» بنده این بحثها را در اینجا حتّی جایز نمیدانم. ما داعیه‌ی شیعه را میگوییم، ما ادّعای تشیّع را میگوییم؛ و اگر چنانچه غیر شیعه‌ای این حرف را باور نکند، بسیار خب، باور نکند. آن بحث، جای دیگری دارد که ما ثابت کنیم که نخیر، حرف شیعه درست است و حرف غیر شیعه درست نیست. اینکه بنده الان دارم بحث میکنم، به خاطر این است که با یک عدّه شیعه روبرو هستم و همه‌ی ما معتقد به تشیّع هستیم. بنابراین لزومی ندارد که من ثابت کنم به چه دلیل امام باید دارای این شرایط و این خصوصیّات باشد. بنده ادّعای شیعه را دارم میگویم و حرفهایی را که ممکن است گوشه و کنار در ذهن آقایان یا لااقل در کتابها باشد، توجیه میکنم و توضیح میدهم و تفسیر میکنم.

پس عاملی که ایجاب میکند امامت را ـ یعنی وجود کسانی را که ادامه‌ی نبوّت محسوب شوند و سررشته‌ی نبوّت را بعد از مرگ نبی به دست بگیرند ـ عبارت است از احتیاج جامعه به تفسیر و تشریح و تبیین و تبلیغ مکتب؛ جامعه محتاج این است.

نقش ائمّه(ع) در بقای اسلام

اگر چنانچه ائمّه‌ی یازده‌گانه‌ی بعد از پیغمبر(صلوات‌الله‌علیهم)، که از آنها روایات هست و تا امروز بحمدالله باقی است، نبودند، اگر چنانچه تفسیرهایشان و تشریحهایشان و گفته‌هایشان در اطراف قوانین این مکتب وجود نمیداشت، ما امروز اسلام به این صورت را در اختیار نداشتیم. اینها در پیشبرد فرهنگ قرآنی اسلام، سهم بسیار مؤثّر و قاطعی دارند؛ حتّی در فقه غیر شیعه،

حتّی در معارف غیر شیعی.

درست است که محمّدبن اسماعیل بخاری[1] در سرتاسر کتابِ هفت هشت هزار حدیثیِ[2] خود، یک حدیث از امام صادق(علیه‌السّلام) نقل نکرده و ندارد، و درست است که آنها از شیعه مطلبی نقل نمیکنند و امام صادق یا امام باقر یا سایر ائمّه(علیهم‌السّلام) در گفته‌های آنها و در کتابهای آنها و در احادیث آنها اثری به جای نگذاشته‌اند، امّا بودن امام صادق(علیه‌السّلام) در یک دوره‌ای ـ در هر دوره‌ای که مثل امام صادقی زندگی کند ـ سطح فرهنگ آن دوره را بالا میبرد و ترقّی میدهد؛ این طبیعی است.

در میان یک ملّت، یک دانشمند چه میکند؟ در یک جامعه‌ی فکری و ایدئولوژیکی، یک ایدئولوگ چه میکند؟ یک متفکّر چه میکند؟ یک مکتب‌شناس چه میکند؟ ولو اینکه خیلی حرفها را و خیلی پیشرفتها را و خیلی دریافتهای سنگین را به او منتسب نکنند، امّا او در پیشبرد جامعه اثر میگذارد؛ و این طبیعی است.

شیخ محمّد ابوزهره[3]، دانشمند معاصر مصری ـ که آدم واقعاً منصفی است و انسان بزرگی است و بسیار بااطّلاع است ـ در کتابی که درباره‌ی امام صادق (علیه‌السّلام) نوشته، میگوید، همه‌ی دانشمندان علوم اسلامی، مثل حدیث، مثل تفسیر، مثل فقه و سایر اینها، سررشته‌ی فکرشان به امام صادق است و از امام

---

۱. ابوعبدالله محمّدبن اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن مغیره بخاری (۲۵۶ ـ ۱۹۴ ق). او در علم حدیث سرآمد و سرشناس بود. کتاب وی معتبرترین کتاب حدیثی اهل‌سنّت است.

۲. صحیح بخاری

۳. (۱۳۹۴ ـ ۱۳۱۵ق) عالم، خطیب و نویسنده‌ی توانای مصری.

صادق(علیه‌السّلام) استفاده میکنند. بنابراین امام صادق(علیه‌السّلام) در فقه شیعه و در معارف شیعی به‌طور مستقیم، و در معارف غیر شیعی به‌طور غیر مستقیم تأثیر قاطع گذاشته؛ و مثل امام صادق(علیه‌السّلام)، ده نفر دیگرند: امیرالمؤمنین، امام مجتبی، امام حسین، امام سجّاد، امام باقر، امام موسی‌بن جعفر، امام رضا، امام جواد، امام هادی، امام عسکری(صلوات الله علیهم) که هریک در زمان خودشان تأثیر بسزایی میگذاشتند در شناخت مکتب و شناخت اسلام.

البتّه هرچه از آغاز دوره‌ی امامت به پایان دوره‌ی امامت نزدیک میشویم، این عامل ضعیف‌تر میشود. از آغاز دوره‌ی امامت هرچه به طرف پایانش میرویم، مخصوصاً وقتی که میرسیم به امام نهم و امام دهم و امام یازدهم، این موجب اوّلیِ برای امامت، یعنی تفسیر مکتب و تشریح مکتب، ضعیف‌تر میشود و آن موجب دوّم ـ که هنوز نگفته‌ام و عرض خواهم کرد ـ تقویت میشود؛ و این باز به اقتضای احتیاج و نیاز زمان است.

وظیفه‌ی اوّل امام؛ تبیین دین

پس وقتی که جامعه‌ی اسلامی پیغمبر خود را از دست داد ـ به تعبیر قرآن وقتی که «مُنذر»، یعنی پدیدآورنده‌ی انقلاب را از دست داد ـ احتیاج دارد به یک سلسله‌ی محکمی که لااقل تا یک زمانی ادامه پیدا کند و در این دوران، مکتبی که به وسیله‌ی منذر و پیغمبر آمده است، تکمیل شود، تشریح شود، تفسیر شود، به همگان تفهیم شود و نسبت به مباحث و مصادیق و نیازهایی که در اجتماع هست، منطبق شود و پخته شود. این یک.

وظیفه‌ی دوّم امام؛ رهبری سیاسی جامعه

دوّم این است که این جامعه، رهبر میخواهد. امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) در یکی از کلماتش میفرماید: «لابدّ للنّاس

من امیر»؛[1] هر جامعه‌ای احتیاج دارد به یک رهبر؛ و این جزء تز ما است، جزء طرز فکر ما است. ما معتقد نیستیم که روزگاری خواهد رسید که اجتماعات بدون حکومت اداره شوند؛ نخیر، «لابدّ للنّاس من امیر»؛ ناگزیر مردم باید رهبر داشته باشند. بعد از اینکه پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) از دنیا رفت، در رأس جامعه‌ی اسلامی لازم است یک نفری باشد که آن حرکت را، آن سیر را، آن تلاشی را که پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) میکرد برای پیشبرد این جامعه و رسانیدن آن به تعالی و تکاملی که منظور او هست، ادامه دهد؛ لازم است یک نفری باشد که مثل خود پیغمبر و دستی به نیرومندی دست پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)، زمام اجتماع را بگیرد و به آن راهی که میخواهد، هدایت کند. وجود این افراد، با آزادی جامعه‌ی اسلامی هم منافات ندارد. اگر مختصر دقّتی بکنیم، روشن میشود که هیچ منافاتی ندارد. رهبر جامعه، هدایت میکند جامعه را، پیش میراند جامعه را، وسایل پیشرفت و پیشبرد جامعه را برایش فراهم میکند. اجتماع، یک رهبر سیاسی لازم دارد غیر از رهبر فکری‌ای که تفسیر و تبیین مکتب میکند. اینکه این رهبر سیاسی چگونه آدمی باید باشد، آیا لازم است اعدل باشد، آیا لازم است اعلم باشد، یا چه باشد، این یک بحث کلامی و فرقه‌ای است و ما در این بحثها هیچ وارد نمیشویم و بحث نمیکنیم و وقت محدود خودمان را صرف این حرفها نمیکنیم؛ این بحثها وقت دیگری میخواهد.

ضرورت تلاش امام برای بازپس‌گیری منصب رهبری

خب، حالا اگر نگذاشتند این رهبر سیاسی رهبری کند،

---

۱. نهج‌البلاغه، شریف الرضی، خطبه‌ی۴۰، ص۸۲.

امّا او واقعاً رهبر است. اگر حاکمی معزول شد، آیا این حاکم معزول میتواند به خودش بگوید ما تفسیر و تبیین مکتب را ادامه میدهیم و حالا که نتوانستیم حکومت کنیم، دیگران جامعه را اداره کنند؟ با بزرگواری و شرح صدر، خودش را از این قضیّه معاف کند؟ میتواند چنین کاری بکند یا نمیتواند؟ یا شقّ سوّمی وجود دارد؟ میتواند، در صورتی که مصلحت بزرگتری را در نظر داشته باشد؛ و نمیتواند، در صورتی که این مصلحت، مورد نظر نباشد. ما معتقدیم که نمیتواند. ما معتقدیم آن کسی که از طرف پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) به حکومت برگزیده شد و منصوب شد و جهاتی که برای حکومت لازم است، پیغمبر در او دید و او را به این منصب گماشت و زمام جامعه‌ی اسلامی را در مشت او قرار داد و به مردم هم او را معرّفی کرد و توصیه‌ی او را هم کرد و گفت باید از او اطاعت کنید، او اگر یک وقتی از حقّ خودش دور افتاد، ناچار باید تلاش کند که به حقّ خودش برسد؛ برای خاطر اینکه این حق، یک حقّی نبوده که بخواهند تعارفی به او بدهند.

حکـــــومت؛ هم حق و هم تکلیف برای امام و جامعه

یک وقت هست که یک گلابی را بنده خدمت شما تقدیم میکنم و میگویم آقا خواهش میکنم این را میل کنید؛ شما هم تعارف میکنید که نخیر، میل ندارم. یک وقت هم هست که خدای نکرده مریضید و به شما میگویند دارو میل کنید. در اینجا معنی ندارد که شما بگویید نخیر، میل ندارم دارو بخورم. در پاسخ شما میگویند بیخود میل ندارید. اوّل با زبان خوش؛ بعد شما را میخوابانند و با زور دارو را در حلقتان میریزند! یک حکومت سالم، برای دورانی که نزدیک به آغاز انقلاب اسلامی است، یک داروی ضروری است، یک داروی لازم است. جامعه‌ی اسلامی حق ندارد بگوید من این دارو را نمیخواهم. آن

کسی هم که خازن[1] این دارو است و دارو در آستین او است، حق ندارد بگوید خیلی خوب، حالا که دارو نمیخواهی، بنده هم قهر میکنم؛ دندَت نرم، پس برو بمیر! نه، این نیست. مگر مسئله‌ای شخصی است؟ سعی میکند خودش را به آن حق برساند، سعی میکند دارو را به مریض بخوراند. مگر اینکه ببیند اگر چنانچه به این مریض خیلی فشار بیاورد، مریض اصلاً خواهد مُرد. بله در اینجا موقّتاً دست نگه میدارد تا این مریض از آن حال بدجونی، از آن حال قریب‌الموتی، از آن حال احتضار بیرون بیاید. وقتی که مریض از آن حال بیرون آمد و آماده شد که روی او فعّالیّتی انجام بگیرد و این دارو به او خورانده شود، در ابتدا دارو را رندانه و زیرکانه به او میخورانند و اگر نشد، به‌زور در حلقش میریزند،امامت این‌جوری است.

انتقال دو منصب پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) **به امیرالمؤمنین**(علیه‌السّلام) **و ائمّه‌ی بعد از ایشان**

ما شیعه معتقدیم ـ این چیزی که میگویم، اعتقاد شیعه است؛ اعتقاد شخص خاصّی نیست ـ آن کسی که بعد از پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)، این هر دو منصب را به حکم خدا و پیغمبر در دست گرفت؛ یعنی منصب تفسیر و تدوین و تشریح مکتب را و منصب رهبری و زعامت و ادامه‌ی راه سیاسی پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را، علیّ‌بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین(صلوات‌الله علیه) است. «دلیلش چیست» را بعد از این همه کتابها و منبرها و حرفها از من سؤال نکنید؛ بحث ما این نیست. امامت برای خاطر این دو منظور و دو هدف است: یکی تشریح مکتب،

۱. نگه‌دارنده.

تفسیر مکتب، تدوین مکتب؛ و دیگری ادامه‌ی راه جامعه‌ی اسلامی؛ یعنی زمام جامعه را در دست گرفتن و جامعه را در همان خطّ سیر و خطّ مشی‌ای که پدیدآورنده‌ی انقلاب ـ یعنی پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) ـ ترسیم کرده و معیّن کرده و از پیش معلوم شده، پیش بردن و کشاندن. اینها وظیفه‌ی امام است.

این دو وظیفه به گفته‌ی خود پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بعد از پیغمبر محوّل شد به امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) و بعد از امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) هم به یازده امام دیگر. هم از طریق شیعه و هم از طریق سنّی روایاتی نقل شده که خود پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) معیّن کردند که دوازده نفر بعد از من امام هستند: «الأئمّة من ولدی اثناعشر»[1]. امام، البتّه به همین معنایی که عرض کردیم؛ یعنی هم شارح مکتب و مفسّر مکتب و هم ادامه دهنده‌ی راه پیغمبر در پیشبرد جامعه؛ یعنی کارهای سیاسی پیغمبر. به تعبیر دیگر، امام دارای دو بال است: یک بال، بال فکری؛ یک بال، بال سیاسی. امام با یک دست مکتب را تبیین میکند، با دست دیگر زمام جامعه‌ی اسلامی را در دست میگیرد و به سوی هدف پیش میبرد. پیغمبر فرموده این کسانی که امام هستند و این دو وظیفه به آنها محوّل شده، دوازده نفرند. در بعضی از روایات ـ و روایات بسیاری از طریق شیعه ـ اسم و رسم و خصوصیات و نام و نشان اینها معیّن شده[2] و البتّه درست هم هست؛ به حسب فکر دقیق و تحقیقی، اشکالی هم ندارد. بعد از امیرالمؤمنین، امام حسن مجتبی است، بعد از او امام حسین‌بن علی است،

تعیین ۱۲ امام به تصریح پیغمبراکرم(ص)

۱. بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج ۸ ص ۳۶۶ (با اندکی تفاوت)

۲. از آن جمله: کمال‌الدّین و تمام‌النعمّة، شیخ صدوق، ج۱، صص۲۵۱ ـ ۲۵۳، مناقب آل ابی‌طالب(ع)، ابن شهرآشوب، ج۱، ص ۲۸۲؛ بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج۳۶، ص۲۵۰

بعد از او علیّ‌بن الحسین است، بعد از او محمّدبن علی است، بعد از او جعفربن محمّد است، بعد از او موسی‌بن جعفر است، بعد از او علیّ‌بن موسی است، بعد از او محمّدبن علی است، بعد از او علیّ‌بن محمّد است، بعد از او حسن‌بن علی است، بعد از او محمّدبن حسن است؛ (صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم‌اجمعین)؛ اینها ائمّه‌ی مایند.

پس ما تا الان فهمیدیم که این دوازده بزرگوار که ما اسم اینها را از بچّگی‌ها شنفته‌ایم و در کودکی در گاهواره نام آنها لالایی و ذکر خواب ما بوده و محبّت اینها در دلهای ما بسی عمیق و نافذ است و آرزومند بوده‌ایم و هستیم که در زندگی، راه آنها را بپیماییم و پس از مرگ با آنها باشیم و در قیامت در کنار اینها قرار بگیریم و خدا نظری که به اینها میکند، به ما بکند و خودمان را شیعه‌ی اینها میدانیم، برای چه معیّن شده‌اند و خدا از اینها چه خواسته و مکتب از اینها چه انتظاری دارد. این را تا الان فهمیدیم.

ویژگی شیعه‌ی حقیقی؛ شناخت وظیفه‌ی امام و حرکت کردن در پی او

شیعه‌ی واقعی آن کسی است که این هدف را میفهمد. و یک کلمه به شما بگویم: ما اگر چنانچه صد سال هم عمر کنیم، امّا ندانیم که امام ما برای چه بود و در راه اماممان حرکت نکنیم، شایسته و لایق نام شیعه نیستیم. حالا یک وقتی یک آقایی، یک غیر آقایی، به ما شیعه بگوید، یا خدا و یا خود آن بزرگوارها بخواهند لطف کنند، تفضّل کنند و چنین لطفی جایز باشد و به ما بگویند شیعه، آن با خودشان است؛ امّا به حسب آنچه که از موازین دست ما است، اینطور نیست. ما اگر ندانیم راه آنها

چه بوده است و آنها چه کار میخواستند بکنند و به کدام جهت میخواستند بروند و ندانیم که حالا ما باید به کدام سمت برویم، همین میشود دیگر. اگر ندانستیم که آنها کجا میخواستند بروند، یعنی نمیدانیم که ما حالا کجا میخواهیم برویم؛ چون ما هم دنباله‌رو آنهاییم. اگر این را ندانیم، ما شیعه نیستیم.

«مؤمن‌زیستی» و «مؤمن‌آفرینی»؛ از خصوصیّات شیعه‌ی زمان ائمّه(علیهم‌السّلام)

بنده ان‌شاءالله در یکی از روزهایی که می‌آیم، به مناسبت، «شیعه» را تعریف میکنم و میگویم که در زمان ائمّه به چه جور آدمی شیعه گفته میشد؛ و گمان میکنم اگر بدانیم شیعه به چه کسی گفته میشده، برای اکثر ما مایه‌ی شرمندگی شود. صرفاً مسئله‌ی نماز و روزه و این حرفها ـ که در پاره‌ای از روایات است و درست هم است ـ نبوده؛ اگرچه آنها هم هست، امّا اصول قضایا نیست؛ اصول قضایا چیزهای دیگری است که در آنها بوده و متأسّفانه در اکثر ما نیست. آن روز شیعه میفهمید و احساس میکرد که امام او برای چیست و راه او چیست و کجا میخواهد برود و مسئولیّت او کدام است؛ لذا راه خودش را هم انتخاب میکرد.

و لذا بود که این خاصیّت عظیم اسلامی ـ اینکه مؤمن، مؤمن را نگه میدارد ـ در جامعه‌ی شیعیِ آن روز بود. «مؤمن‌آفرینی» در جامعه‌ی شیعه‌ی زمان ائمّه بود و امروز نیست. «مؤمن‌زیستی» در جامعه‌ی صدر اسلام بود و امروز نیست. آنها مؤمن زیست میکردند و مؤمن میمردند و مؤمن می‌آفریدند.

بعد از آنکه امام سجّاد(علیه‌السّلام) به امامت منصوب شد

ـ یعنی بعد از واقعه‌ی کربلا ـ مؤمنان همه رفتند، مؤمنین همه لَنگ شدند، همه مردّد شدند، با اینکه اعتقادشان را هم از دست نداده بودند. تعبیر روایت این است: «ارتدّ النّاس»[1] مردم بعد از واقعه‌ی کربلا مرتد شدند. یعنی از خدا برگشتند؟ کسی از خدا برنگشت. یعنی پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را انکار کردند؟ کسی پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را انکار نمیکرد. یعنی از امامت و ولایت علیّ‌بن ابی‌طالب(علیه‌السّلام) صرف‌نظر کردند؟ ابدا. به حسب اعتقاد، مثل جنابعالی و من، به خلافت و ولایت امیرالمؤمنین اعتقاد داشتند. همانهایی که در مدینه بودند، همانهایی که دور و بر امام سجّاد بودند، همه به امامت امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) و امامت حسین‌بن علی(علیه‌لسّلام) اعتقاد داشتند. مدینه مرکز شیعه بود. امّا در عین حال یحیی‌بن امّ‌الطّویل[2] ـ آن جوان فداکار، آن مرد شیعه‌ی راستین، آن مبارز بزرگ ـ روایت معروفی است که می‌آمد در مسجد مدینه می‌ایستاد و رو میکرد به همین شیعه‌های از قماش ما، میگفت: «کفرنا بکم وبدا بیننا وبینکم العداوة و البغضاء ابداً حتّی تؤمنوا بالله وحده».[3] او به شیعیان زمان، به دوستان علیّ‌بن ابی‌طالب به حسب ادّعا، حرفی را میزد که هزاران سال قبل، ابراهیم خلیل‌الله(علیه‌السّلام) آن حرف را به بت‌پرستان و

۱. بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج۴۶، ص۱۴۴؛ «ارتدّ النّاس بعد الحسین(ع) الّا ثلاثة ابو خالدالکابلی، یحیی‌بن امّ‌الطّویل و جبیربن مطعم ـ ثمّ انّ النّاس لحقوا و کثروا».

۲. یحیی‌بن أمّ‌الطّویل: از یاران خاصّ امام سجّاد(ع) که به مخالفت علنی با بنی امیّه برخاست و در نهایت نیز حجّاج‌بن یوسف به جرم دوستی و پیروی از امیرالمؤمنین علی(ع) دستها و پاهای او را قطع کرد و به شهادت رسانید. از وی به‌عنوان حواری امام سجّاد(ع) نام برده شده است.

۳. سوره‌ی ممتحنه، بخشی از آیه‌ی۴؛ «به شما کفر می‌ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه‌ی همیشگی پدیدار شده تا وقتی‌که فقط به خدایان آورید.»

طاغوت‌پرستان زمان زده بود. میگفت ما به شما کافر شدیم، میان ما و شما رابطه‌ی دوستی بریده شد و مناسبات دشمنی و بغض و کینه پدید آمد. میگفت صف ما سه نفر ـ سه نفر بودند: «الاّ ثلاثة» ـ به رهبری امام چهارم، امام سجّاد(علیه‌السّلام)، از صف شما شیعه‌نماها جدا شد. تا کی؟ «حتّی تؤمنوا بالله وحده»؛ تا آن وقتی که به خدای یکتا ایمان بیاورید.[1] کسی نگفت: «ای یحیی‌بن امّ‌الطّویل! ما که به خدا ایمان داریم». میفهمیدند او چه میگوید. بعد در همین روایت دارد: «ثمّ انّ النّاس لحقوا وکثروا»؛ اینها تولید مثل کردند. شیعیان اطراف امام سجّاد(علیه‌السّلام) گرد آمدند، زیاد شدند، روزبه‌روز تکثیر مثل کردند تا اجتماعی را به‌وجود آوردند که صدها نفر بود، هزارها نفر بود؛ در کوفه و در مدینه و در باخمراء[2] و در بصره و در مراکش و در سایر مناطق شیعه‌نشین، با دشمنان شیعه جنگیدند و کشته شدند و کشتند و انقلابها پدید آمد و شورشها به‌وجود آمد و در روزی که امام عسکری(علیه‌السّلام) از دنیا میرود، کنار گوش خلیفه، یعنی مدائن، مرکز تشیّع است؛ بنابراین اینها شیعه‌ساز بودند...[3]

---

۱. بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج۴۶، ص۱۴۴.

۲. منطقه‌ای است در نزدیکی کوفه که ابراهیم‌بن عبدالله محض در سال ۱۴۵ هـ.ق، در آنجا به شهادت رسید.

۳. نقص نوار.

گفتار چهارم

انسان ۲۵۰ ساله‌ی مبارز

ششم محرّم سال ۹۳ هـ.ق ـ ۱۳۵۱/۱۱/۲۱

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم

ربّنا علیک توکّلنا والیک انبنا والیک المصیر.[۱]

ربّنا لاتجعلنا فتنةً للّذین کفروا واغفرلنا ربّنآ انّک انت العزیزالحکیم.[۲]

ربّنا انّک من تدخل النّار فقد اخزیته وما للظّٰلمین من انصار.[۳]

ربّنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمةً انّک انت الوهّاب.[۴]

ربّنا وءاتنا ما وعدتنا علیٰ رسلک.[۵]

---

۱. سوره‌ی ممتحنه، بخشی از آیه‌ی ۴؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به‌سوی تو بازگشتیم و فرجام به‌سوی تو است.»

۲. سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۵؛ «پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده‌کاری.»

۳. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۲؛ «پروردگارا! هرکه را تو در آتش درآوردی، یقیناً رسوایش کرده‌ای؛ و برای ستمکاران یاورانی نیست.»

۴. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دلهایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»

۵. سوره‌ی آل عمران، بخشی از آیه‌ی۱۹۴؛ «پروردگارا! و آنچه را که به وسیله‌ی فرستادگانت به ما وعده داده‌ای، به ما عطا کن ...»

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد هدایتی را که به ما وعده کرده‌ای، و نصرتی را که به مؤمنین وعده کرده‌ای، و تعالی و تکاملی را که برای انسانها مقرّر داشته‌ای، از ما دریغ مدار.

پروردگارا! پس از آنکه دل ما را به شنیدن و دریافتن حقایق زنده کرده‌ای، و فکر ما را با آشنایی به معارف، منوّر فرموده‌ای، دل ما را و فکر ما را مَمیران.

وجعلْنٰهمْ أئمّةً یهْدون بأمْرنا وأوْحیْنا إلیْهمْ فعْل الْخیْرات وإقام الصّلاة وإیتاء الزّکاة وکانوا لنا عابدین.[1]

دو منصب امام؛ تبیین دین و رهبری جامعه

گفتیم که فلسفه‌ی امامت و آن موجبی که دوره‌ای به نام امامت را در تاریخ اسلام و شاید در تاریخ همه‌ی ادیان ضروری کرده، دو چیز است: یکی عبارت است از تفسیر و تدوین و تطبیق و تشریح مکتب، و دیگر ادامه‌ی راه پیغمبر و منذر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و هدایت کردن جامعه‌ی انسانها به آن سو و سمت و جهت که پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) مقرّر و معیّن کرده بوده است. دو چیز موجب شد که پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بعد از خود، امام معیّن کند؛ این بحثی بود که دیروز کردیم.

البتّه شنیدم که بحث برای بعضی از دوستان یک قدری صعب[2] آمده و مشکل ـ البتّه نه غیر قابل قبول و دارای اشکال ـ یک قدری صعب آمده و توصیه کرده بودند که بنده یک قدری بیان را رقیق‌تر و ساده‌تر کنم. حرفی نیست؛ میشود ساده‌تر

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی۷۳؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

۲. دشوار

صحبت کرد، امّا وقت کم است. بنده چهار پنج روز دیگر بیشتر در این مجلس مجال ندارم و آنچه عرض میکنم ـ همان‌طوری که قبلاً هم اشاره کردم ـ منتخب و گلچینی است از یک سلسله‌بحثهایی که مدّتی است مطالعه‌ی اندکی و کار کوچکی رویش کرده‌ام. بنده مغتنم شمردم که در این چند روزی که بنا شده اینجا بیایم، همین بحث را در محضر آقایان محترم عنوان کنم. اگر این‌جور باشد که یک نفر هم مطلب را گرفته باشد، ما یک قدری احساس میکنیم که به‌منظورمان رسیده‌ایم. البتّه دلمان میخواهد که اکثریّت، بلکه همه، خیلی خوب مطلب را بفهمند. به‌هرحال طبع مطلب این است که یک‌قدری فشرده باشد. حالا سعی میکنیم که اگر بتوانیم مطلب امروز را ـ نه مطلب دیروز را تکراراً ـ توضیحی بدهیم.

شرح و تفسیر دین؛ از وظایف امام

پس امامت برای این لازم است که امام دو کار انجام دهد: یکی اینکه مکتب دین را که به‌وسیله‌ی پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) از طرف خداوند به انسانها ارائه شده و در سطح اجتماع پیاده شده، تفسیر کند، در اذهان مردم جامعه آن را پخته کند، با موارد و مصادیق تطبیق کند و به‌طور کلّی این مکتب را برای آیندگان تشریح کند؛ مثلاً از قبیل آنچه شما در زندگی امام صادق(صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه) سراغ دارید. آن بزرگوار در مسند تدریس می‌نشستند و برای مسلمانهای تشنه‌کامی که از اکناف عالم اسلام برای شناخت اسلام و درک مقرّرات اسلام و معارف اسلام و اخلاقیّات اسلام به‌سوی آن بزرگوار میرفتند، اسلام را بیان میکردند و حرفهای تازه میگفتند. اگرچه به یک معنا این حرفها تازه نبود یعنی در قرآن و در کلام پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) سابقه داشت امّا خاصیّت مطلب اصلاً همین است که برای مردم،

یک گوشه‌های زیادی مجمل میمانَد. این اجمال، یک شرح دهنده لازم دارد و او امام است. این یک شغل.

شغل دیگری که امام دارد، این است که باید راه پیغمبر(صلّی‌الله علیه‌وآله) را ادامه دهد. یعنی چه؟ یعنی پیغمبر جامعه‌ای را به‌وجود می‌آورد و این جامعه را بر مبنای اصول اسلامی بنا میکند و حکومتِ این جامعه را در دست میگیرد و مثل قافله‌سالار دلسوزِ ازراهْ‌آگهی، این جامعه را به‌سوی هدف انسانیّت ـ یعنی به‌سوی رشد، تکامل، تعالی، ترقّی مادّی و معنوی ـ به پیش میراند. بعد که پیغمبر(صلّی‌الله علیه‌وآله) از دنیا رفت ـ که او هم مثل همه‌ی مردم، جاودان نیست و میمیرد[1] ـ باید دنبال سرِ او امامی بیاید و مردم را به پیش براند و رشد بدهد و جامعه‌ی اسلامی را به‌سوی تکامل و تعالی بکشاند و سوق دهد. این شغل دوّم است. اگر فرق این دو را درست نفهمیده‌اید ـ که البتّه فرق اینها خیلی روشن است ـ بنده بعد از پایان بحث برای شما توضیح خواهم داد؛ امّا حالا اگر سلسله‌ی بحثهای ما هم دستتان نیست، اجمالاً همین یک مطلبی را که گفتم شأن امام چیست و فلسفه‌ی امامت کدام است، در ذهنتان نگه دارید؛ حرف نافعی است و برای حلّ بسیاری از مشکلات به درد میخورد. به گمانم اگر شیعه از مدّتها پیش به این طرف روی همین حرف تکیه میکرد، خیلی مسائل را حل میکرد و مخالفان خود را به بسیاری از داعیه‌های[2] خود قانع و تسلیم میکرد. باری؛ از این حرف گذشتیم.

رهبری جامعه؛ از وظایف امام

---

۱. سوره‌ی زمر، آیه‌ی۳۰؛ اِنَّکَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهُم مَیِّتون: «قطعاً تو خواهی مُرد و آنان [نیز] خواهند مُرد.»

۲. ادّعاها

وظیفه‌ی امام؛ مبارزه برای به انجام رساندن دو منصب خود

دیروز یک چیز دیگری دنبال این حرف به اشاره گفتم، که امروز هم باز مختصراً آن را عرض میکنم؛ چون بحث ما باید رشته‌اش ادامه پیدا کند. این یک بحثی است تقریباً حاشیه‌ای، امّا درعین‌حال لازم، که حالا اگر چنانچه امام فرصتی پیدا نکرد که این دو وظیفه را انجام دهد، باید چه بکند؟ یعنی اگر چنانچه قدرتهای زمان اجازه ندادند که امام به تفسیر و تدوین مکتب بپردازد، آیا تکلیف از دوش امام برداشته شده است؟ نه اینکه ما بخواهیم برای امام تکلیف معیّن کنیم؛ نه، برطبقِ اصول مقرّره‌ای که از خودشان در دست داریم، مطلب چگونه است؟ اینجا تکلیف چیست؟ یا اگر قدرتهای زمان و وضع اجتماعی، آن وظیفه‌ی دوّم را مانع شدند ـ یعنی نگذاشتند امام، راه پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را ادامه دهد و مردم را به‌سوی رشد و تعالی و تکامل بکشاند ـ اینجا وظیفه‌ی امام چیست؟

خیلی روشن است که وظیفه‌ی یک انسان مسئول ـ چه برسد به امام ـ در اینجا این است که تا آنجایی که در قدرت او و در وسع او است، کوشش و تلاش کند و موانع را برطرف کند و زمینه‌ی مساعدی ایجاد کند تا بتواند به وظیفه‌ی خود ادامه دهد؛ همچنان‌که می‌بینید در زمینه‌ی بیان احکام و بیان معارف، همین کار را کرده‌اند. امام سجّاد(علیه‌السّلام) را در یک موقعیّتی قرار میدهند که نمیتواند مثل امام حسن مجتبیٰ و مثل امام حسین(علیهماالسّلام) در مسجد مدینه بنشیند و مسلمانها را دور خود جمع کند و با آنها حرف بزند. امام(علیه‌السّلام) بعد از واقعه‌ی کربلا و واقعه‌ی حَرّه[1] در وضعی قرار دارد که چنین امکانی

۱. پس از شهادت امام حسین(ع) و آگاهی مردم مدینه از فساد یزید، قیام مدینه ←

برای آن بزرگوار نیست؛ ولی می‌بینید که امام سجّاد(علیه‌السّلام) از بیان معارف دست نکشید؛ به‌عنوان دعا، به‌نام نیایش، مطالبی فراهم آورد و آنچه میخواست بگوید، گفت؛ منتها در قالب دعا گفت. امام(علیه‌السّلام) معارف اسلام را بیان کرد، منتها به‌صورت روایت نبود؛ به‌صورت صحیفه‌ی سجّادیّه بود و این صحیفه‌ی سجّادیّه محفوظ ماند و در نسلهای بعد، مورد استفاده‌ی پیروان امام سجّاد(علیه‌السّلام) قرار گرفت و امروز هم مورد استفاده‌ی ما است.

همین‌طور اگر چنانچه در پیشبرد جامعه‌ی اسلامی، امکان از امام گرفته شد؛ یعنی به قول معروف و متداولْ، امام خانه‌نشین شد ـ که حالا میگویم این قول متداول چندان صحّتی ندارد ـ و دست او از کار کوتاه شد، عملاً زمام امر از او گرفته شد و نگذاشتند او به جای پیغمبر بنشیند، اینجا وظیفه‌اش چیست؟ آیا امام مثل ما است که وقتی یک مسئولیّتی به ما دادند و نخواستیم یا نتوانستیم آن را انجام دهیم، میگوییم خب، ما نتوانستیم دیگر؛ «لا یکلّف الله نفسًا الاّ وسعها»[1] ـ خدا هم که بیشتر از امکان و توان و قدرت بر من تحمیل نمیکند ـ لذا می‌نشینیم کنار. آیا امام هم همین کار را میکند؟ مثل آن بچّه‌های بهانه‌گیر و تنبل که وقتی از مدرسه برمیگردند، اگر چنانچه دفتر مشقشان

آغاز گردید. یزید سپاهش را به فرماندهی مسلم‌بن عقبه به مدینه فرستاد و جنگ سختی بین شامیان و اهل مدینه درگرفت و افراد زیادی کشته شدند و بعد از فتح مدینه، به مدّت سه روز جان، ناموس و اموال اهل مدینه برای سپاه شام مباح شمرده شد. در این مدّت یکی از فجیع‌ترین جنایات در تاریخ اسلام به وقوع پیوست.

۱. سوره‌ی بقره بخشی از آیه‌ی ۲۸۶؛ «خداوند هیچ‌کس را جز بقدر توانایی‌اش تکلیف نمیکند.»

تمام شده بود، یا مداد و خودکارشان تمام شده بود، این را مغتنم میشمرند و میگویند خب ما که دفتر نداریم، پس مشق نمینویسم! آیا این‌جوری است مطلب؟ دست امامان که از کار کوتاه ماند، زمام حکومت و قدرت که از آنها گرفته شد، آیا اینها یک گوشه‌ای می‌نشینند و میگویند خب خدای متعال به ما گفته بود که شما به‌عنوان رهبر، مردم را هدایت کنید و جامعه‌ی اسلامی را به‌طرف رشد و تعالی و کمال بکشانید؛ امّا حالا که ما کاری دستمان نیست، پس بنشینیم کنار؛ مثل کنارنشستگان زمانهای اخیر و زمان ما؟ آیا امام این‌جوری میکرد؟ مسلّماً نه. در اینجا هم وظیفه‌ی امام این است که حدّاکثر کوشش و تلاش خود را به کار ببرد؛ آنچه میتواند، در راه پیشبرد این مسئولیّت و این هدف و خواسته‌ی خود انجام دهد؛ شاید بتواند زمام امور اسلامی را به دست بگیرد و قدرت را قبضه کند و در رأس جامعه‌ی اسلامی قرار بگیرد و جامعه‌ی اسلامی را آن‌چنان که خدا مقرّر کرده است، به پیش براند.

مسئولیّت‌پذیری ائمّه(ع)

نمونه‌ی این کجا است؟ اگر بخواهم یک نمونه‌ی روشنی را که شماها خبر دارید و میدانید، برای شما بیان کنم، نمونه‌ی این در رفتار امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) است در چهل شبِ بعد از وفات پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله). همه‌ی شماها شنیده‌اید و در کتابها نقل کرده‌اند و باید درست هم باشد که امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) چهل شب بر درِ خانه‌ی عدّه‌ای از یاران پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و قرآن و از علاقه‌مندان به اسلام میرفت و حتّی دختر پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را هم با خود میبرد؛ یعنی از جنبه‌های عاطفی و فکری ـ هر دو ـ استفاده میکرد تا شاید از این راه بتواند یک اقلّیّت پولادین نیرومند را در اطراف خود جمع کند و مطمئن باشد که اگر با اینها

حرکت کرد، اسلام نونهال و اسلام جدیدالولاده از بین نخواهد رفت[۱]. امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) میرفت درِ خانه‌ها و مردم را دعوت میکرد که با او بیعت کنند و درِ خانه‌ی او بیایند تا او بتواند برود از یک اقلّیّت رقیب دیگر ـ چون اصحاب سقیفه اقلّیّت بودند ـ از یک اقلّیّت مستأثر[۲] دیگر، اقلّیّت پررو و پرمدّعا، اقلّیّتی که نظر اکثریّت توده‌ی مردم را با نیرنگ و تردستی جلب کرده، حقّ خود را بگیرد و در رأس جامعه‌ی اسلامی قرار بگیرد و آن شغلی را که پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و خدا و قرآن برایش معیّن کرده است، ادامه دهد و جامعه‌ی اسلامی را به‌سوی رشد، به‌سوی کمال، به‌سوی همان راهی که پیغمبر سوق میداد، بکشد.

دو وظیفه‌ی امام نسبت به مکتب و جامعه

بنابراین خلاصه‌ای که تا اینجا میتوانیم بگیریم ـ که بعد وارد بشوم به بحث امروزمان، که دنباله‌ی بحث گذشته است ـ این است که امام دو شغل دارد: یکی مربوط به مکتب، یکی مربوط به جامعه. امام دو بال دارد که با این دو بال در آفاق محیط امامت پرواز میکند؛ یکی مربوط به فکر، یکی مربوط به عمل؛ یکی مربوط به ذهن، یکی مربوط به واقعیّت؛ یکی این است که قرآن را در دست بگیرد، دیگر این است که زمام جامعه‌ی اسلامی را قبضه کند. این دو کار به‌عهده‌ی امام است. اگر یک‌وقتی دشمنهای دین، دشمنهای انسانیّت، قدرتهای ظالم و آن کسانی که میخواهند همه‌چیز را از دست اهلش بگیرند و به خود اختصاص دهند، معارضه کردند، مخالفت کردند و

---

۱. احتجاج علی اهل اللجاج، طبرسی، ج۱، ص۸۱
۲. ویژه‌خوار

نگذاشتند که امام این دو وظیفه‌ی خود را انجام دهد، امام باید بی‌امان تلاش کند، مبارزه کند، کوشش کند تا بلکه بتواند این دو منصب الهی را باز قبضه کند و راهی را که خدای متعال برای او معیّن کرده است، ادامه دهد. خلاصه‌ی حرف ما این بود.

سیره‌ی ائمّه(علیهم‌السّلام)؛ **سیره‌ی یک مبارز یا یک سازش‌کار؟!**

در اینجا میرسیم به نکته‌ی اساسی مطلب بحثمان. همان‌طوری که در روزهای اوّل و دوّم عرض کردم، بحث ما در این است که زندگی ائمّه‌ی دوازده‌گانه‌ی ما(علیهم‌السّلام) ـ که اینها را به نام و نشان می‌شناسیم ـ چگونه گذشته است؟ وضع زندگی اینها در اجتماع زمان خود چگونه بوده؟ آیا آن‌طوری که یاوه‌گوها و یاوه‌سراهای تاریخ و آن کسانی که معاصرند به پیروی از مغرضینِ تاریخی بیان کرده‌اند، ائمّه‌ی ما(علیهم‌السّلام) همه‌جا یک زائده‌ای در دستگاه حکومت غاصبین بوده‌اند؟ آیا اینها کسانی بوده‌اند که دنباله‌رو قدرتها و اوضاع زمان و شرایط زمان باشند؟ خلاصه آیا یک ملّای درباری بوده‌اند که گاهی هم مغضوب واقع میشد؟ ائمّه‌ی ما این‌جوری بوده‌اند؟ آیا قدرتهای زمان را عملاً به رسمیّت شناخته بودند و رفتارشان با شیعه یک رفتار اشرافی‌مآبانه‌ای بود که یک آقایی، یک روحانی‌ای، یک ملّای بزرگی، یک کشیشی با مریدان خود دارد؟ آیا زندگی ائمّه‌ی ما این است؟ زندگی امام صادق(علیه‌السّلام) ما این است؟ یا نه، زندگی اینها یک شکل دیگری بوده ؟ زندگی اینها زندگی پرتلاشی بوده، زندگی اینها سرتاسر پیکار بوده؛ که بحث ما اصلاً در این است.

انسان ۲۵۰ ساله‌ی مبارز

بنده در اینجا یک ادّعایی دارم. من خودم به این نکته رسیده‌ام و سعی میکنم که ان‌شاءالله این مطلب در روزهای آینده برای شما آقایان هم از صورت ادّعا خارج شود و به‌صورت اعتقاد در بیاید. به‌حسب مطالعه‌ای که ما در زمینه‌ی زندگی این بزرگواران کرده‌ایم، ادّعای ما این است که ائمّه‌ی ما از آغاز تاریخ امامت ـ جز یک استثنای کوچکی، که بعد، این استثنا را هم عرض میکنم ـ تا روزگار شهادت امام عسکری(صلوات‌الله‌علیه) در این مدّت تقریباً ۲۵۰ سال، زندگی‌شان زندگی مبارزه و جهاد است. اینها یک عدّه مردم مجاهد بودند. این ادّعای ما است. البتّه اگر این‌جوری هم که مردمِ ما را عادت داده‌اند که حرف را بی‌دلیل و تعبّداً قبول کنند و خودشان اندیشه و تفکر نکنند، بخواهیم مشی کنیم، خب همه باید قبول کنیم. چرا؟ برای خاطر اینکه خود شما در زیارت امین‌الله که از معتبرترین زیارات است، وقتی‌که خطاب به هریک از ائمّه‌ی معصومین(علیهم‌السّلام) صحبت میکنید و عرض ارادت میکنید، از جمله این را میگویید که: «اشهد انّک جاهدت فی الله حقّ جهاده»[1]؛ شهادت میدهم که بتحقیق و بی‌شک تو در راه خدا آن‌چنان که شایسته است، جهاد و مبارزه کردی. پس اگر ما بخواهیم مطلب را تعبّداً هم قبول کنیم، این جهادی که در این زیارت هست، باید مورد پذیرش باشد و ائمّه‌ی ما باید چهره‌های مجاهد و فداکار و پرتلاش و پیکارجو و ستیزه‌گر در نظر ما معرّفی شوند؛ یعنی عکس آنچه ما تا الان در ذهن داریم؛ و اگر بخواهیم به منابع و مدارک

---

۱. کامل الزّیارات، ابن قولویه، ص۲۳۳

تاریخی اشاره‌ی تفصیلی نکنیم و به‌طور اجمال رد شویم، باز همین‌طور باید این مطلب را فوراً قبول کنیم.

به شهادت رسیدن ائمّـــه(علیهم‌السّلام)؛ دلیل اجمالی مبارز بودن ایشان

بنده مکرّراً در سالهای گذشته به مناسبتهای دیگری این مطلب را اشارتاً گفته‌ام، منتها آن‌وقت مثل حالا روی این مطلب یک کار تفصیلی نکرده بودم و همین‌طور اجمالی گفته بودم. ما وقتی‌که نگاه میکنیم به دوازده امام ما، جزامام دوازدهم که در قید حیات هستند و خدا ان‌شاءالله وجود مقدّس امام ما را از بلیّات محفوظ بدارد و ما را جزو احبّاء آن بزرگوار و دوستانش و یارانش قرار دهد، بقیّه‌ی ائمّه‌ی ما(علیهم‌السّلام) همه‌شان یا در زندان به شهادت رسیدند، یا در میدان جنگ شهید شدند و یا به‌وسیله‌ی دشمن غدّار[1] و حیله‌گر به‌صورت مرموزی کشته شدند؛ همه‌شان. شما خودتان مگر از قول امام(علیه‌السّلام) نمیگویید، مگر نمیشنوید که «ما منّا الّا مقتول او مسموم»؟[2] در میان ما ائمّه(علیهم‌السّلام) کسی نیست مگر اینکه یا کشته شد به شمشیر، یا اینکه او را در زندان و در تبعیدگاه شهید و مسموم کردند؟ خب، من سؤال میکنم: یک قدرت قاهر[3] زمان، چه کسی را در میدان جنگ یا در زندان یا در تبعیدگاه میکشد و شهید میکند؟ جز یک آدم پیکارجو را؟ جز یک آدم مزاحم را؟ جز ـ به تعبیر منصور عبّاسی ـ استخوان

---

۱. بسیار بی‌وفا و عهدشکن
۲. بحارالانوار، علّامه محمّدباقر مجلسی، ج۲۷، ص۲۱۷
۳. مقتدر و غالب

خرده‌ای را که در گلوی حکومت غدّار زمان گیر کرده باشد و راه نفس را بر او گرفته باشد؟«هذا الشّجا المعترض فی حلقی».[۱] در چند روایت از قول منصور عبّاسی است که از دور اشاره میکند به امام صادق(علیه‌السّلام) و میگوید او استخوان‌ریزه‌ای است که در گلوی من جا گرفته؛ جز این است؟ خب، امام صادق(علیه‌السّلام) را باید شهید کنند، باید مسموم کنند؛ چون مبارز است.

اگر ما بخواهیم خصوصیّات زندگی اینها را هم ندیده بگیریم، با آن تفصیلاتی که مورد نظر من است و ان‌شاءالله عرض خواهم کرد، همین اجمال کافی است که ما معتقد شویم که ائمّه‌ی یازده‌گانه‌ی ما(علیهم‌السّلام)، همه در حال پیکار و در حال مبارزه و در حال جهاد از دنیا رفتند؛ به دلیل اینکه اینها را کشتند، به دلیل اینکه موسی‌بن جعفر(علیه‌السّلام) را زندان ابد کردند ـ اگر موسی‌بن جعفر(علیه‌السّلام) در زندان شهید نمیشد یا از دنیا نمیرفت و بیست سال دیگر هم زنده میماند، آن بزرگوار را که از زندان بیرون نمی‌آوردند؛ اگر میخواستند بیرون بیاورند، زندان نمیبردند ـ به دلیل اینکه امام باقر دو بار، امام صادق دو بار، امام سجّاد(علیهم‌السّلام) دو بار تبعید شدند؛ علی‌بن موسی‌الرّضا(علیه‌السّلام) تبعید شد، امام جواد و امام هادی و امام عسکری(علیهم‌السّلام) هرکدام چند بار زندان و تبعید رفتند؛ به دلیل اینکه سه امام آخر ما، یعنی امام جواد، امام هادی و امام عسکری(علیهم‌السّلام) در بحبوحه‌ی[۲] جوانی کشته شدند. امام جواد(علیه‌السّلام) را بیست و پنج ساله کشتند، امام هادی(علیه‌السّلام) را سی و دو ساله یا سی و سه ساله کشتند، امام

برخی از برخوردهای قهرآمیز با ائمّه(ع)

---

۱. کشف الغمّة، اربلی، ج۲، ص۱۹۶

۲. وسط و اوج

عسکری(علیه‌السّلام) را بیست و هشت ساله کشتند. یک جوان بیست و پنج ساله را که این‌قدر علاقه‌مند دارد، چرا میکشند؟ یک جوان سی و دو ساله‌ای که این‌همه در آفاق عالم اسلامی علاقه‌مند دارد، وابسته‌ی به دودمان پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) است، مردم او را سرچشمه‌ی الهام و وحی خود میدانند، کشتن او برای چیست آخر؟ چرا او را میکشند؟ آیا جز این است که در کشتن او، برای قدرتهای زمان مصلحتی وجود داشته است که از مصلحت زنده ماندن او و راضی نگهداشتن مردم بمراتب بزرگ‌تر بود؟ مگر در زنده ماندن او خطری برای قدرتهای زمان وجود داشته است که بمراتب از خطر نارضایی مردم، در صورت کشته شدن او، بزرگ‌تر و بیشتر و مهم‌تر بود؟

اینها مسائل اجمالی است که اگر شما فقط همین مسائل را در نظر بگیرید، و آنچه را که ان‌شاءالله عرض خواهیم کرد به تفصیل در روزهای آینده درباره‌ی زندگی ائمّه(علیهم‌السّلام) و مناسبات اینها با خلفا و مناسبات اینها با علمای زمان و مناسبات اینها با شیعه و با دوستان و با مخلصینِ خودشان هم ندیده بگیریم ـ که هریک آیتی است برادّعای ما و شاهد صدقی است ـ همین مقداری که بنده امروز گفتم، کافی است که یک انسان منصف را معتقد کند که امام صادق(علیه‌السّلام) مشغول مبارزه و جهاد بود، موسی‌بن جعفر(علیه‌السّلام) مشغول مبارزه و جهاد بود.

بنده یک‌وقتی در جایی یک سخنرانی در این زمینه کردم؛ عنوان سخنرانی، «همرزمان حسین» بود. یعنی امام صادق(علیه السّلام) همرزم حسین(علیه‌السّلام) است، در میدان حسین است؛ موسی‌بن جعفر، امام جواد، امام هشتم(علیهم‌السّلام) همرزم حسین‌اند، در میدان حسین و دوشادوش حسین. چطور شد

که وقتی صحبت امام حسین(علیه‌السّلام) می‌آید، تو فوراً به امام صادق(علیه‌السّلام) استشهاد میکنی؟ شما یک مطلبی را بیان میکنید، میگویید که آقا! امام حسین چنین؛ او میگوید اگر راست میگویی، پس چرا امام صادق چنان؟ عجب، امام صادق ضدّ امام حسین بود؟ رفتار امام صادق متناقض با امام حسین بود، یا توی خفّاش [صفت] نفهمیدی و ندیدی؟ یا آن غرض‌ورز نخواست بگذارد که تو بفهمی و ببینی؟ امام صادق دوشادوش حسین است، همرزم حسین است، در کنار حسین است و با همان دشمن میجنگد و مبارزه میکند؛ با همان دستی که حسین(علیه‌السّلام) را شهید کردند، او را هم شهید کردند؛ منتها در دو میدان. و مهم این است. اگر بنده همین اندازه هم بحث میکردم، باید مستمع منصف و کسی که این مطلب حتّی برایش اوّل‌بار مطرح میشود، معترف شود. درعین‌حال ما البتّه به تفصیل صحبت میکنیم.

منظور از جهاد و توصیف اقدامات امامان(علیهم‌السّلام)

مقدّمتاً باید این را بدانیم که ائمّه‌ی اهل‌بیت(علیهم‌السّلام) ـ که بیشتر، تکیه‌ی ما روی هشت امام مابین امام سجّاد و امام عسکری(علیهم‌السّلام) است ـ اینکه میگوییم مجاهد بودند و جهاد میکردند، یعنی چه؟ لازم است بنده این را برای شما درست تبیین کنم. وقتی‌که ما میگوییم امام صادق(علیه‌السّلام) جهاد میکرد، می‌بینید که مستمع فوراً سؤال میکند ـ البتّه شما آقایان که خیلی نجیبید و این سؤال را نمیکنید، بعداً هم سؤال نمیکنید؛ آنهایی که مستمع این حرفها نیستند، به همین دلیل که مستمع نیستند، سؤال میکنند ـ کجا امام صادق(علیه‌السّلام)

جهاد میکرد آقا؟ ما که شمشیری دست امام صادق ندیدیم. ما که از امام صادق(علیه‌السّلام)، میدان جنگی نشنفتیم. بنده از این سؤالات گوناگونی که در این زمینه مطرح میشود، احساس میکنم که اصطلاح جهاد ـ این واژه‌ی مخصوص ـ در فرهنگ اسلام، یک اصطلاح ناشناخته است. مقدّمه‌ای که میخواستم بگویم، همین بود. این را باید بیان کنیم که جهاد یعنی چه؟

دو تفسیر غلط و یک تفسیر صحیح از جهاد

گستـــــرده‌تر بودن معنای واژه‌ی جهاد در قرآن نسبت به اصطلاح فقهی آن

درباره‌ی جهاد دو تفسیر غلط وجود دارد و یک تفسیر درست. آن دو تفسیر غلط، دو نقطه‌ی مقابلِ هم است؛ یکی از یک جهت، انحرافی است؛ یکی از جهت مقابل آن، انحرافی است. میدانید که واژه‌ی «جهاد» در قرآن در موارد زیادی استعمال شده و در روایات چندین برابر قرآن استعمال شده، و یکی از واجبات دین اسلام جهاد است. واژه‌ی جهاد در قرآن، غیر از این اصطلاح در فقه شیعه است. در فقه شیعه، به حسب متداول و معروف میان فقها، بخصوص در قرنهای بعد از آغاز غیبت ـ یعنی از قرن پنجم به این طرف ـ واژه‌ی جهاد فقط به یک معنای محدودی اطلاق میشود امّا در قرآن این‌جور نیست. در قرآن معنای جهاد با معنای جهاد در فقه اسلامی و در کتب فقهیّه و در حقوق اسلامی قیاس نمیشود.

یک تفسیر غلط از جهاد؛ جهاد بودن هر تلاشی

آن دو معنای انحرافی که عرض کردم، یکی‌اش این است: میگویند جهاد برطبقِ لغت، یعنی کوشش؛ و جهاد در راه خدا، یعنی مطلقِ کوشش در راه خدا. برای اینکه این معنا را درست در

خارج پیاده کنند، میگویند هر کاری که شما برای خدا میکنید، یک کوششی است و یک جهاد است. مثلاً فرض بفرمایید که شما اوّل صبح، ساعت ۸ از منزل، از زیر کرسی، از کنار بخاری گرم، از توی اتاق راحت، زحمت میکشید، به خودتان رنج میدهید، بیرون می‌آیید؛ دست میکنید در جیب، یک زحمت است؛ سوییچ ماشین را از جیب در می‌آورید، یک زحمت است؛ درِ این ماشین هشتاد نود هزار تومانی را باز میکنید، یک زحمت است؛ سوار ماشین میشوید، نمیدانم گاز میدهید، دنده عوض میکنید، بالاخره ماشین را راه می‌اندازید و در خیابانهای شلوغ تهران با این ناراحتی‌ها! حرکت میکنید و می‌آیید تا بازار، اینها همه‌اش زحمت است؛ خدا اجرتان بدهد! بعد تشریف می‌آورید درِ حجره یا توی اداره یا فلان گوشه‌ی دیگر می‌نشینید، این شاگرد می‌آید، آن منشی می‌آید، با این یک کلمه حرف میزنید، با آن یک کلمه حرف میزنید آفتاب تا آفتاب؛ از طلوع تا غروب زحمت زیادی میکشید تا هزار تومان گیرتان بیاید. خب، زحمت میکشید؛ منتها چون این زحمت برای این است که رزق حلالی را تحصیل کرده باشید و پرتقال و موز و چلوکباب و بوقلمون! و دیگر چیزها را برای آقازاده‌ها بخرید و به آنها بدهید بخورند، این کار شما جهادی است در راه خدا؛ کوشش است دیگر.[1] کوشش نیست؟ زحمت نیست؟ تلاش نیست؟ خب، تلاش است دیگر؛ تلاش معاش. لذاست که میگویند رزق حلال

---

۱. این بیان و مثالها، تعریض و اعتراضی است به سبک زندگی غیر زاهدانه و متجمّلانه ـ به‌حسب معیارهای آن زمان ـ برخی مخاطبان گرچه مخاطبان، متدیّن و بلکه اهل مبارزه باشند.

تحصیل کردن، یک نوع جهاد است.[۱] اسم این را میگذارند جهاد. از اینجا شما شروع کنید تا بزرگ‌ترین کارها و کوچک‌ترین کارها که اینها همه‌اش یک تلاشی است؛ اگر برای خدا بود، جهاد است.

میگویند: «آقا! جهادی که در اسلام هست: «و جٰهدوا فی الله حقّ جهاده»[۲] ـ یعنی اینکه تلاش کنید در راه خدا، آن‌جوری که لازم است تلاش کرد ـ این است؛ تلاش کنید برای کسب، تلاش کنید برای علم، تلاش کنید برای زندگی، تلاش کنید برای دیدار دوستان. هر زحمتی که بکشید، جهاد فی‌سبیل‌الله است. محصّلی که درس میخواند و زحمت میکشد و آن فرمول‌های مشکل را حل میکند، یا آن مسئله‌ی فقهی یا نحوی یا اصولیِ مشکل را حل میکند، اگر این کار او برای خدا است یعنی برای خیر مسلمانها است و با توجّه به خدا است، این یک جهاد است.» و از این قبیل، و از این قبیل، و از این قبیل. این یک تفسیر از جهاد است در نظر یک عدّه. لذاست که می‌بینید خودشان را از مجاهدین میدانند دیگر؛ میگویند: «آقا! ما هم جهاد میکنیم.» وقتی‌که با او حرف بزنی، برای اینکه تعجّب نکنی از او که جهاد میکند، به خودت هم تمسّک میکند که: «آقا! شما هم جهاد میکنی. همین که درِ دکّان آمدی و در را باز کردی و نشستی، جهاد است!» این تفسیر، تفسیر غلطی است و خیلی هم غلط است.

ما منکر نیستیم که لغت «جهاد» به‌معنای مطلق کوشش است و از مادّه‌ی «جُهد» یا «جَهد» است ـ این مسلّم ـ امّا اگر

---

۱. کافی، کلینی، ج۵، ص۸۸

۲. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی۷۸

چنانچه جهاد در قاموس اسلامی و در فرهنگ اسلامی به این گل‌وگشادی بود، لزومی نداشت که اسم خاصّی روی این بگذارند در مقابل سایر اسمهایی که در اسلام هست. خب، نماز هم یک جهادی است بنابراین؛ روزه گرفتن هم یک جهادی است بنابراین؛ به حج رفتن و زکات دادن و همه‌ی اعمال اسلامی یک جهادی است بنابراین؛ چرا یک اسم خاصّی رویش بگذارند؟ چرا بیخودی بیایند یک واژه‌ی دیگری درست کنند؟ پس جهاد، مطلقِ کوشش نیست. جهاد یک چیزی است در مقابل نماز، در مقابل امر به معروف، در مقابل زکات، در مقابل حج، در مقابل صله‌ی رحم، در مقابل بِرّ به والدین، در مقابل راست گفتن، در مقابل کم نفروختن، در مقابل همه‌ی واجبات دیگر. جهاد یک واجبی است، یک فریضه‌ای است، یک واژه‌ای است در مقابل واژه‌های دیگر؛ این مسلّم است. پس در فرهنگ اسلامی ـ یعنی قرآن و روایات ـ دایره‌ی جهاد را به این وسعت گرفتن، خطای بزرگی است. خیلی بزرگ است این خطا. پس این یک تفسیر، که تفسیر غلطی است.

دلیلی براشتباه بودن تفسیر جهاد به کوشش

تفسیر غلط دیگر از جهاد؛ جهاد یعنی مبارزه‌ی مسلّحانه

تفسیر غلط دیگر، نقطه‌ی مقابل این است. میگویند جهاد در اصطلاح قرآن و حدیث یعنی جنگ با شمشیر در یک میدانی که دشمن آن طرف ایستاده باشد، تو این طرف ایستاده باشی، شمشیر را از غلاف بیرون بکشی و بزنی به دشمن، یا تیر و نیزه را او به تو بزند و تو به او بزنی؛ این میشود جهاد. این تعبیر هم درست نیست. درست است که جهاد در فقه اسلامی به این معنا استعمال شده ـ که همان را هم ما ایراد داریم که چرا باید فقط به

این معنا استعمال شود ـ امّا در قرآن، جهاد به این معنا نیست. بنده شواهد و قرائن نسبتاً زیادی دارم بر اینکه جهاد در قرآن فقط به‌معنای جنگ مسلّحانه‌ی در مقابل دشمنِ مشخّص نیست. نه اینکه جهاد شامل این نمیشود؛ چرا، این، اعلیٰ‌مرتبه‌ی جهاد است، نقطه‌ی عالی و اوج واژه‌ی جهاد است، امّا نه اینکه همه‌ی جهاد باشد؛ نه، جهاد ممکن است شقوق و اَشکال دیگری هم داشته باشد و دارد. بنابراین تفسیر دوّم هم غلط است.

شاهـــدی بر اشتباه بودن تفسیر جهاد به جنگ

در اینجا یکی از شواهد را عرض میکنم برای کسانی که اهل تحقیقند و دلشان میخواهد با استدلال به آیات قرآن مطالب را قبول کنند. در سوره‌ی برائت، آیه‌ی شریفه میفرماید: «یٰاَیّها النّبیّ جٰهد الکفّار والمنٰفقین واغلظ علیهم»[1] ای پیغمبر! با کفّار و با منافقان جهاد کن. در فقه شیعه و به‌طور کلّی در فقه اسلام مسلّم است که پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) با منافقان جنگ مسلّحانه‌ی رویاروی نکرده و با آنها در یک میدان قرار نگرفته و جهاد پیغمبر با آنها به شکل دیگری انجام گرفته؛ درعین‌حال در این آیه، از مبارزه‌ی پیغمبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) با اینها تعبیر به «جهاد» شده. بنابراین جهاد، با این دو تعبیر، غلط است.

تفسیر صحیح از جهاد؛ مبارزه‌ی با دشمن

آنچه به نظر ما تفسیر واقعی کلمه‌ی جهاد است، این است: جهاد عبارت است از درگیری با یک دشمن ـ این دشمن، هرکه میخواهد باشد ـ به یکی از اَشکال و شقوق ممکن. به‌عبارت‌دیگر ـ برای اینکه این تعریف، با معنای لغوی جهاد هم تناسبی داشته باشد ـ جهاد عبارت است از تلاش و کوشش

۱. سوره‌ی توبه، بخشی از آیه‌ی ۷۳

در راه پیشبرد هدف؛ منتها آن تلاش و کوششی که با درگیری با دشمن همراه است. آن تلاشی که با درگیری با دشمن همراه نیست، اسمش جهاد نیست. یعنی اگر ما بخواهیم یک واژه‌ی کوچکی را، یک لغت بسیطی را در فارسی انتخاب کنیم که جهاد قرآن و جهاد روایت را با آن بخواهیم تطبیق کنیم و این واجب را بفهمیم، باید کلمه‌ی «مبارزه» را بگوییم؛ مبارزه به این معنا. البتّه مبارزه در معنای اصلیِ لغوی‌اش به این معنا است که در میدان جنگهای رویاروی، یک نفر بیاید با یک نفر دیگر تن به تن بجنگد؛ این را میگفتند مبارزه.

یک نفر میرود توی رختخواب گرمش، کنار بخاری میلمد، از روی فراغت فکر میکند که من درباره‌ی چه مسئله‌ای تحقیق کنم؛ ناگهان به یادش می‌آید که این مسئله هنوز حل نشده است که آیا هفت آسمان از جنس طلا است، یا از جنس نقره است، یا از جنسی دیگر است؛ بعد بنا میکند کتابها را گشتن، مطالعه کردن، چه کردن، تا این مسئله را تحقیق میکند و حل میکند. به این کار، جهاد نمیگویند؛ این اسمش مبارزه نیست. یا فرض بفرمایید یک نفر دانشمند محقّقی برود بنشیند درباره‌ی یک مسئله‌ی حقوقیِ خشک غیر لازم، یا حتّی لازم ـ مثل یک مسئله‌ای که در شیمی است، یک مسئله‌ای که در فیزیک است، یک مسئله‌ای که در ریاضی است، یک مسئله‌ای که مورد استفاده و انتفاع مردم است ـ زحمت بکشد و تحقیق کند، به کار او جهاد نمیگویند؛ کمااینکه در فارسی هم به آن، مبارزه نمیگویند. به «اینشتین» یک مبارز نمیگویند. به آن کسی که عالی‌ترین تحقیقات علمی را هم بکند، یک مبارز نمیگویند. چرا؟ برای خاطر اینکه این عمل، این تحقیق، این کشف، این

کاری که به‌وسیله‌ی فکر یا به‌وسیله‌ی پول یا به‌وسیله‌ی دست انجام گرفته، در راه پیشبرد یک هدف فکریِ ایدئولوژیکی و در راه مقابله‌ی با دشمنِ این فکر به کار نرفته. لذا به این کار، جهاد نمیگویند؛ کمااینکه در فارسی هم به آن مبارزه نمیگویند. آن کسی که پول میدهد و مثلاً فرض بفرمائید یک بنیان رفیع میسازد، یک خانه‌ای میسازد، یک بیمارستانی میسازد، حتّی یک مدرسه‌ای میسازد، به این کار، مبارزه نمیگویند. به آن جهاد نمیگویند. انفاقی هست، امّا این انفاق، جهاد نیست.[۱] چرا؟ چون در آن، درگیری نیست؛ چون در آن، مقابله‌ی با یک قدرت مضرّی نیست؛ چون در این عمل، یک نوع ستیزه‌گری با مخالف، با آن کسی که سدّ راه است، مندرج نیست؛ لذا به آن نمیگویند جهاد. البتّه کار خوبی است، امّا جهاد نیست. خیلی کارها خوب است، امّا جهاد نیست. نماز هم خوب است، امّا جهاد نیست. توجّه کردید؟ میخواهیم معنای جهاد روشن شود؛ که وقتی میگوییم ائمّه(علیهم‌السّلام) جهاد میکردند، بدانید یعنی چه. امّا همین آدم کتاب‌نویس میرود درباره‌ی یک مسئله‌ای که در آن، درگیری با دشمن هست، تحقیق میکند، فرض بفرمایید که یک دشمنی در راه پیشبرد اهداف خصمانه‌ی خود، یک طرز فکری را برای مردم ایجاد میکند. مثلاً عبدالملک مروان که خلیفه‌ی اموی است، برای اینکه بتواند روی دوش مردم، خوب سوار شود و مردم در مقابل او نفس نکشند و کسی خار راه تُرک‌تازی و وحشیگری او نباشد، طرز فکری به‌صورت «جبر» را ابداع میکند؛ که یعنی هرچه خدا میخواهد، بدون اختیار و اراده‌ی بنده، همان واقع میشود و بنده هیچ اختیاری ندارد. این

۱. در این مثالها تعریض و کنایه به بعضی حضّار وجود دارد.

طرز فکر را اوّل معاویة‌بن ابی‌سفیان، بعد هم خَلَفِ[1] شایسته‌ی متناسب با خودش، یعنی عبدالملک مروان، در بین مردم ترویج کردند. منظورشان هم این بود که مردم جبری بار بیایند. یعنی بگویند:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو درِ اختیار نگشودند[2]

چرا با عبدالملک مبارزه میکنید؟ چرا با دستگاه حکومت اموی، این طرف و آن طرف درگیری درست میکنید؟ فایده‌اش چیست؟ معلوم است که تا خدا نخواهد که نمیشود؛ با تلاش من و تو هم خدا اراده‌اش را عوض نمیکند. خدا خواسته است که عبدالملک، عبدالملک باشد؛ خدا خواسته که تو زیر بار عبدالملک رفته‌ای. یک‌چنین عقیده‌ای را مردم پیدا کنند. وقتی‌که این عقیده را پیدا کردند، عبدالملک آسوده‌خاطر میشود و در قصر شاهی‌اش هفت تا پادشاه را هم خواب می‌بیند؛ خواب راحت. این طرز فکر را عبدالملک در یک روزگاری ترویج کرد.

جهاد فکری در اینجا این است که یک دانشمند، یک محقّق قلم در دست بگیرد و ثابت کند که این طرز فکر، یک طرز فکر غلط است. این هم کتاب‌نویسی است، آن صورت قبلی هم کتاب‌نویسی بود؛ امّا آن جهاد نبود، این جهاد است. چرا؟ برای خاطر اینکه در آن، درگیری با عبدالملک نبود؛ در این، درگیری با عبدالملک هست.

جهاد مالی

مثال دیگر خرج کردن است. خیلی‌ها خرج میکنند، خیلی‌ها

---

۱. جانشین
۲. غزلیّات حافظ (با اندکی تفاوت)

قنات جاری میکردند، خیلی‌ها چاه میکندند، خیلی‌ها مسجد و مدرسه و بیمارستان و غیر ذلک میساختند؛ امّا گفتیم تا یک صورت درگیری در اینها نباشد، جهاد نیست. بعضی‌ها هم هستند که خرج میکنند، که این جهاد است. چنین جاهایی، امام صادق(علیه‌السّلام) احتیاج به پول دارد. زیدبن علیّ‌بن الحسین میخواهد برود به کوفه خروج کند، احتیاج به پول دارد. یک نفر زن، دستش را میکند در این چارقدی که به سرش بسته، گره باز میکند، یک دینار طلا درمی‌آورد، میدهد به زیدبن علی و میگوید: «آقا این مال شما، بروید خرج کنید.» این جهاد است. آن صدها هزار دیناری که داده شده بود برای اینکه فقرای شام ـ پایتخت عبدالملک ـ اطعام شوند، فقرای مدینه اطعام شوند، آنها البتّه انفاق بود ـ نمیگویم هیچی نبود ـ امّا جهاد نبود. امّا این یک درهم یا یک دینار، جهاد است؛ اینها با هم قاطی نشود.

جهاد شعری کُمیت

کمیت[1] می‌آید در مقابل امام صادق(علیه‌السّلام) یک قصیده‌ای میخواند. شعر کمیت جهاد است، شعر دعبل[2] جهاد است؛ امّا شعر بسیاری از شعرایی که در مدح رسول‌الله(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شعر میگفتند، در توحید خدا شعر میگفتند ـ به شعرهایی که در

۱. کُمیت‌بن زید اسدی (۱۲۶ ـ ۶۰ ق) از شاعران عرب‌زبان و از مدیحه‌سرایان اهل بیت(ع) است. او محضر امام سجّاد و امام باقر و امام صادق(ع) را درک کرده است؛ و در سال ۱۲۶ به دست مأموران خلیفه به شهادت رسید و در کوفه مدفون گردید.

۲. دعبل‌بن علی خزاعی (۲۴۶ ـ ۱۴۸ ق) از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد(ع) بود. اشعار متعدّدی از او در شأن اهل بیت(ع) و بیان معارف شیعه بر جای مانده است. به دلیل طعنهایش بر خلفای عبّاسی دائماً در حال گریز و سفر بود. در نهایت نیز عمّال خلافت وی را به شهادت رساندند.

مدح عبدالملک میگفتند، کاری نداریم ـ جهاد نیست. چرا؟ چون برای عبدالملک اشکالی ندارد که در مدح رسول‌الله(صلّی‌الله علیه‌وآله) شعر بگویند. کاری نداریم که اگر عبدالملک در زمان رسول‌الله(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بود، به جای جدّش یا سَلَفش ابوسفیان، او هم با رسول‌الله(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) میجنگید؛ امّا حالا که رسول‌الله (صلّی‌الله‌علیه‌وآله) نیست، هرچه میخواهند برای رسول‌الله(صلّی‌الله‌علیه‌و آله) شعر بگویند؛ برای او اهمّیّتی ندارد. او میگوید من جانشین رسول‌الله‌ام. برای او اهمّیّت دارد که کسی درباره‌ی فرزند رسول الله(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)، یعنی علیّ‌بن الحسین السجّاد(علیه‌السّلام) شعر نگوید. کُمیت که می‌آید درباره‌ی علیّ‌بن الحسین(علیه‌السّلام) شعر میگوید، شعرش جهاد است؛ چرا؟ چون مضمونش درگیری با هشام‌بن عبدالملک و با خود عبدالملک ـ خلیفه‌ی زمان ـ است. همان روز خیلی‌ها بودند که برای رسول‌الله(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شعر میگفتند، در توحید شعر میگفتند، امّا هیچ‌گونه مبارزه‌ای محسوب نمیشد، درگیری محسوب نمیشد؛ لذاست که جهاد هم نبود. بنابراین شعر گفتن فرق میکند. دعبل خزاعی شعرش جهاد است، کمیت شعرش جهاد است.

آن‌وقت امام صادق(صلوات‌الله‌علیه) چون که یک عمل مجاهدت‌آمیزِ اسلامی انجام گرفته، از این زن بیوه، از آن جوان فقیر، از آن پیر فرتوت، از آحاد بنی‌هاشم پول میگیرد، چند هزار دینار پول درست میکند، میدهد به کمیت. پس ببینید قضیّه فرق میکند. نماز خواندن یک‌وقت جهاد است، یک‌وقت جهاد نیست؛ انفاق کردن یک‌وقت جهاد است، یک‌وقت جهاد نیست؛ شعر گفتن همین‌جور، چیز نوشتن همین‌جور، فکر کردن

همین‌جور؛ راه رفتن گاهی در یک صورتی جهاد است، در یک صورتی جهاد نیست.

جهاد مسلّحانه

البتّه یک صورتِ خیلی روشن جهاد هم این است که انسان شمشیر به دست بگیرد، بیاید در مقابل دشمن، با شمشیر بزند توی سرش؛ یعنی آن کاری که امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) در جنگهایش کرد، امام حسن مجتبیٰ(علیه‌السّلام) مقدّماتش را فراهم کرد که برود به جنگ و امام حسین(علیه‌السّلام) در میدان کربلا انجام داد. این جهادِ مسلّحانه است، امّا جهاد غیرمسلّحانه را هم دیگر مسلمانهای زمان ممکن است بکنند.

معنای صحیح جهاد

پس اگر بخواهیم معنای جهاد را درست تشریح کنیم، درست بفهمیم، باید بگوییم جهاد به‌طور مطلق یعنی درگیری و مبارزه‌ی با قدرتهای ارتجاعیِ ضدّ تعالی و تکامل انسانی ـ یعنی ضدّ اسلام و ضدّ قرآن ـ هر جور که با اینها درگیری کردید، این در اسلام اسمش جهاد است. البتّه یکی از انواع جهاد درجه‌اش بالاتر است، شریف‌تر است، عزیزتر است، دارای اجر بیشتری است؛ و دیگری درجه‌اش درجه‌ی نازل‌تری است، درجه‌ی ضعیف‌تری است، درجه‌ی کم‌ارزش‌تری است؛ ولی همه‌ی اینها تحت عنوان و سرپوش و واژه‌ی «جهاد» محسوب است.

جهاد بودن تمام اقدامات ائمّه(علیهم‌السّلام)

خب، بعد از آنکه ما معنای جهاد را فهمیدیم ـ که نه

این است و فقط جهاد مسلّحانه است که فقهای شیعه در کتبشان یک بابی مخصوص این موضوع باز کرده‌اند و نه به آن گل‌وگشادی و ولنگ‌وبازی است که هر تلاشی به هر صورتی اسمش جهاد باشد؛ بلکه در جهاد درگیری لازم است به هر شیوه‌ای و در راه هدف بودن و جهت داشتن و سَمت داشتن ـ آن‌وقت خیلی آسان میتوانیم این را به‌طور اجمال قبول کنیم که ائمّه‌ی اهل‌بیت(علیهم‌السّلام) جهاد میکردند. دیگر نباید سؤال کرد که آقا امام صادق(علیه‌السّلام) کی شمشیر دستش بود؟ مگر لازم بود شمشیر دستش باشد؟ مگر لازم بود امام صادق(علیه‌السّلام) عمامه را بردارد و بیاید توی میدان شعار بدهد؟ کافی بود که امام صادق(علیه‌السّلام) بیندیشد، امام صادق(علیه‌السّلام) فرمان دهد، امام صادق یک کلمه‌ای بگوید که این کلمه، اصلی باشد تا مسلمانهای زمان خود او و بعد از زمان خود او، از آن اصل پیروی کنند. این کافی بود تا اینکه امام صادق(علیه‌السّلام) را مجاهد بدانند.

یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله

ربّنا لا تؤاخذنآ ان نسینآ او اخطأنا ربّنا و لا تحمل علینآ اصراً کما حملته علی الّذین من قبلنا ربّنا و لا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به.[1]

پروردگارا! به محمّد و آل محمّد قصورهای ما را بر ما مگیر. پروردگارا! به محمّد و آل محمّد ما را به پیمودن راه خود موفّق بدار. پروردگارا! در آنچه گفتیم و شنیدیم، پندی و درسی و

---

۱. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۸۶؛ «... پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، بر ما مگیر. پروردگارا! هیچ بار گرانی بر[دوش] ما مگذار؛ همچنان‌که بر [دوشِ] کسانی که پیش از ما بودند، نهادی. پروردگارا! و آنچه تاب آن را نداریم بر ما تحمیل مکن ...»

برنامه‌ای برای همه‌ی ما قرار بده. پروردگارا! زندگی ما و مرگ ما را زندگی و مرگ آل محمّد قرار بده؛ ما را از یاران آنان، از دوستان آنان، از حامیان آنان و از مجاوران آنان در دنیا و آخرت قرار بده.

بحرمة سورة الفاتحة.

دانلود سوالات آزمون
راهنمای کامل آزمون